

رمانهای کلاسیک سرمایه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

و خدایی که در این نزدیکی است ...

دختری از تبار کوروشم ... زاده ی ایران زمین ... مادرم البرز است و پدرم رشته کوهی بنام زاگرس

نوجوانی آریایی ام ... ۱۳ بهار به چشم دیده ام . من آذری ام ... فرزند سوم پاییز ... حال و هوایم
بارانی است ... آری من یک آذری ام ...

تقدیم به دوست عزیزم طناز ... که این رمان را مدیون او هستم ...

می گویند غروب جایی است که آسمان برای زمین میمیرد ...

پس ... غروبتم ...

سیما

یکم پاییز ۱۳۹۵

بعضی وقتا ، هوا یه جوریه که باید دلتنگ باشی . وقتایی که راه نفست بند میاد و گلوت رو چنگ
میندازی . اینجور موقع ها ، یه گوشه می شینی و دستت رو میذاری زیر چونت ، خیره میشی به
یه نقطه که نمی دونی کجاست و به این فکر می کنی که الان ، کسی به یادته؟

من پرم از تو ، از تویی که نباید بهت فکر کنم ، از تویی که نباید در موردت حرف بزنم ، از تویی
که یه سکوت بی رحمی و مثل غریبه ها از کنارم رد می شی .

من پرم از تو . از تویی که نیستی ...

بعضی وقتا ، یه جوری دلتنگ می شی ، که از خودت بدت میاد . به این فکر می کنی که تا کجا ،
میشه اولویت یه نفر نبود ...

سایه های خیس ... سایه هایی که زیر بارون موندن ... سایه هایی که سراسر احساسن ... سایه
هایی که زیر پا له شدن . احساساتی که جریحه دار شدن ... قلب هایی که شکستن ...
حرف هایی که تو سینه ها حبس شدن ... زندگی هایی که اسیر غم شدن ...

یه نگاه به خودم تو آینه انداختم . با اون سارافن کتون صورتی و ساپورت مشکی عالی شده بودم .
حالا بذارین معرفی کنم بعد میرم سراغ بقیه کارام . سارگل آسایش هستم متولد ۱۸ خرداد ۱۳۷۷
در اصفهان ولی تهران زندگی میکنم . اوووه چه لفظ قلم الان اگه یاس اینجا بود یدونه میزد پس
کلم حالا اینکه یاس کیه بعدا میفهمین . مامانم سپیده خانوم خجسته روانشناس و مشاور مدرسه
که ۳۳ سالشه و بابام هم دکتر کیان آسایش عشق خودم متخصص قلب و عروق و ۳۸ سالشه .
پدر و مادرم لیلی و مجنونی بودن واسه خودشون . رشته خودم گرافیک و دیپلم دارم البته بماند
چقد سر این رشته از آشناهامون تیکه شنیدم ولی بیخی علاقه خودمو عشقه . بریم سراغ اعماء و

اشیاء. خخخ: اول از همه چشمامو توصیف میکنم که خودم عاشقشونم. رنگشون آبی روشن که بعضی وقتا رو به طوسی میزد. از دار دنیا همین یه جفت چشم جادو کننده رو بیشتر نداریم. موهام قهوه ای روشن که با مش نسکافه ای تزیین شده لخت لخت و تا کمرم می رسید. البته من که عاشق مدل پسرکه ام ولی دلم نمیاد کوتاهشون کنم خودمم بخوام مامانم پخ پخ. بینیم قلمی و مناسب که داغون میشم برا ثابت کردن عملی نبودنش. لب هامم خدا دادی رنگ داشتن و نیازی به رژ نبود اما خب از روی علاقم می زدم. لب های خوجل که هر پسرک وسوسه میکنن. بگو ماشالا کور شه چشم حسود. جای بارون خالی که بگه اعتماد به سقف کاذب از عرض کف معده ی شوور نداشتم. حالا بعدا میگم بارون کیه. قدم حدود ۱۷۰ و وزنم ۴۵. اخلاقمم خوبه اهل غرور نیسم اما وای بحال وقتی که تیرپ غرور بردارم دیگه خدا به داد برسه. با هر کسی چه دختر چه پسر مثل خودش رفتار میکنم. احساساتی ام و ساده و همیشه چوب این خصوصیتمو میخورم. اکیپمون ۵ نفره اس. من، بارون، یاس، عسل و رها. الانم تولد بارون جونمه. موهای لخت قهوه ای روشنمو فر درشت کردم و یه طرف صورتم ریختم. خب حالا وقت آرایشمه. یه خط چشم کلفت کشیدم که چشمامو درشت تر می کرد. با سایه ی صورتی و رژ صورتی و رژ گونه ی صورتی. تقریبا کل صورتم صورتی بود به جز چشمای دریاییم. می خواستم تو تولد بهترین دوستم خوب جلوه کنم. من و باران از ۵ سالگی هم کلاسی و دوست صمیمی بودیم تا حالا که پیش دانشگاهیو تموم کردیم. ولی با بقیه بچه ها دیر تر آشنا شدم. مانتومو پوشیدم و شالمو سرم کردم و بعد از خدافظی از مامانم به سمت جنسیس خوشملم راه افتادم. بعد از نیم ساعت رانندگی رسیدم به خونه ی باران اینا. پیاده شدم و سمت در رفتم. قبل از اینکه زنگو فشار بدم در باز شد و باربد (داداش باران) جلوم ظاهر شد.

من: سلام آقا باربد.

باربد: سلام. شما کجایین پس؟ بارون انقد منتظرتون بود و نیومدین منو فرستاد دنبالتون.

من: ببخشید تا آماده شم طول کشید.

باربد: خواهش میکنم بفرمایید.

جلو تر از باربد رفتم به سمت خونه. تا وارد شدم بارانودیدم.

داشتیم حرف می زدیم که صدای افسانه جون (مامان باران) ما رو از ادامه حرفامون منصرف کرد

افسانه جون : دخترا بیاین می خوایم کیکو بیاریم .

همه سمت پذیرایی راه افتادیم . تو اون جمع من فقط با خونواده ی باران و دختر خاله اش آشنا بودم . یه جورایی احساس غرور می کردم که بین اون همه دوست فقط منو دعوت کرده .

افسانه جون : سارگل و شقایق می شه چند لحظه بیاین تو آشپزخونه ؟

باران : مامان ! پس من چی ؟

افسانه جون : تو برو پیش مهمونا . ما هم الان میایم.

رفتیم تو آشپزخونه و افسانه جون کیک بدست اومد سمتمون .

افسانه جون : بچه ها شما از هرکس دیگه ای با باران من صمیمی ترین . میخواستم ازتون خواهش کنم که زحمت رقص چاقو و آوردن کیکو بکشین . میدونین که بارون خواهر نداره و شما رو خواهرای خودش میدونه .

من : من که هستم افسانه جون .

شقایق : منم که پایه ی صد در صدی .

افسانه جون : ممنونم بچه ها . ایشالا عروسیتون جبران میکنم .

من : پس من چاقو رو میارم . شقایق هم زحمت کیکو بکشه .

شقایق : با کمال میل .

افسانه جون : باشه . هر وقت آهنگو عوض کردم بیاین .

با حرکت سر قبول کردنمون رو اعلام کردیم . افسانه جون به سمت مهمونا رفت و بعد از خوشامد گویی آهنگو عوض کرد و من و شقایق طبق برنامه با کیک و چاقو رفتیم سمت مهمونا . با ورود ما

صدای جیغ و هوراشون رفت هوا . اول شقایق سمت باران رفت و کیکو رو میز رو به روی ترانه گذاشت و بعدش من رفتم سمت باران و چاقو به دست کنارش ایستادم . تا خواست شمعا رو فوت کنه صدای پسری که بعدا فهمیدم شروین برادر شقایق بوده منصرفش کرد .

شروین : اوی اوی دخترخاله بدون آرزو ؟

باران : به نکته ی کلفتی اشاره کردی شروین جان .

شروین : پس از این به بعد سعی می کنم به نکته های ظریف اشاره کنم .

باران : موفق باشی تک پسر خاله آزاده .

شروین : انشالله .

من : به جای این همه کل کل اون شمعا رو تا ذوب نشدن فوت کن.

شروین : آره دخترخاله زود باش تا این رفیقت با این چاقوی تو دستش تیکه تیکه نکرده .

شقایق : اوی اوی آقا شروین . پشت سر دوست چون من حرف زدی نزدیا .

شروین : نه بابا آبجی خانوم من غلط بکنم .

باران چشماشو بست و بعد از آرزو کردن شمعی رو کیکشو فوت کرد . چاقو رو دستش دادم و اونم کیکو برید . افسانه جون کیکو برد تو آشپزخونه تا تقسیمش کنه . منم داشتم با باران و شقایق میحرفیدم که شروین اومد سمتمون .

شروین : بارون خانوم یه لحظه خواهرمو بهم قرض میدی ؟

باران : صبر کن با شریکم مشورت کنم .

شروین : شریکت کیه ؟

باران : سارگل جون .

شروین : سارگل کدوم خریه ؟

من : اون موجود چهارپای دوست داشتنی منم .

شروین : خوشبختم موجود چهارپا . منم شروینم پسر خاله ی رعد و برق .

با این حرف شروین همه پقی زدیم زیر خنده و شقایق و شروین رفتن طرف دیگه .

باران : سارگلی میای بریم قر بدیم ؟

من : آخه کی من مخالف بودم ؟

باران : ژووووون . پس بزن بریم .

با ترانه رفتیم وسط و شروع کردیم به قر دادن و بعد از چن دقیقه شقایق بهمون ملحق شد .
حسابی قرای تو کمرا رو خالی کردیم . البته بماند که تا رفتیم وسط چن تا از پسرای فامیل باران
اینا زوم کردن رومون . منم که با اون تیپ و قیافه واقعا ناز شده بودم . وای قربون اعتماد به عرش
خودم . تا خواستیم بشینیم صدای اعتراضشون رفت هوا .

یکی از پسرا : کجا ؟ تازه داشتیم محو تماشا میشدیم .

باران : میخواستی زودتر محو تماشا بشی .

یه پسر دیگه : پارسا داداش این بارونو که میشناسی همیشه ضد حاله . ولی از شما دو نفر دیگه
انتظار نداشتیم . (منظورش من و شقایق بودیم) .

شروین : اینا هر سه تاشون عین همن . رعد و برق که به ضدحال زدن معروفه . آبجی خوشگل
منم که کپی برابر اصل دختر خالش و این موجود چهارپای دوست داشتنی هم که صد در صد
کمال همنشین روشن تاثیر داشته .

بهو جمع رفت رو هوا . هم عصبانی شده بودم و هم نمیتونستم جلو خندمو بگیرم .

باران : این موجود چهارپای دوست داشتنی عخش خودمه و اسمشم سارگله .

اون پسر اولیه که فهمیده بودم اسمش پارساست : به پای هم پیر شین .

دوباره جمع رفت رو هوا . چشمم خورد به پسری که با کت و شلوار فیت فیت تنش به رنگ سفید با پیراهن آبی و کراوات راه راه سفید و آبی که موهای مشکی و لختشو مدل خامه ای زده بود و چشمامون به طور عجیبی همرنگ و شبیه بود . البته به جز چشمامون شباهت های دیگه ای هم داشتیم . یه لحظه زد به سرم که داداش دوقلومه . ولی من دیوونه که نه داداش دارم نه آبجی ! از فضولی در حال ترکیدن بودم . چاره رو تو این دیدم که به یه بهونه ای از زیر زبون باران بکشم بیرون که این کیه ؟

من : بارون جون عشقولیم یه دقیقه بیا .

باران : خو باو گوشام مخملی شد . بنال عشقم .

من : اونکه بودی .

باران : چییییی ؟

من : هیچی هیچی نزن غلط کردم . میگما بارون این پسره کیه ؟

باران : کدوم ؟

من : کت شلوار سفید .

باران : آها منظورت سهیله ؟

بعدشم یه جیغ بنفش کشید که همه غرق سکوت شدن .

سهیلم چشمش به من افتاد و تا شباهت هامونو دید سرشو انداخت پایین . نفهمیدم چرا بغض کرد . البته شایدم نکردا ولی من اینطور حس کردم .

من : بارون چی شدی ؟

شروین : نگفتم کمال هم نشین اثر کرده .

من : منظور ؟

شقایق : منظورش منم عزیزم به دل نگیر .

شروین : جونم واستون بگه که این آبجی خانوم ما یه کم جیغ جیغو تشریف دارن و از اونجایی که این دو تفنگدار که با حضور شما بهتره بگیم سه تفنگدار خیلی با هم میپرن اینجوری شد .

باران : هیچی هیچی . با سهیل کار داشتم چون سر و صدا بود مجبور شدم جیغ بکشم .

شروین : خب دخترین دیگه . از دخترا جز این نمیشه انتظار داشت .

باران افتاد دنبال شروین و همه پقی زدن زیر خنده . همه چشماشون رو باران و شروین زوم بود . محو تماشای خط و نشون کشیدن اون دوتا بودم که سایه ی کسی رو پشت سرم حس کردم . رومو برگردوندم و دیدم آقا سهیل هستن .

سهیل : سارگل خانوم شمایی ؟

من : بله امری داشتین ؟

سهیل : باورم نمیشه بعد ۱۸ سال دیدمت .

من : ببخشید متوجه منظورتون نمیشم . اصلا من شما رو نمیشناسم .

سهیل : میدونم نمیشناسی ولی مطمئن باش که رابطه خیلی نزدیکی بین ما دوتا هست .

من : میشنوم .

سهیل : سارگلی من ... من ... آخه چه جوری بگم .

من : جونم سر اومد . بگین دیگه تو رو خدا .

سهیل : ۱۹ سال پیش ، وقتی پدر و مادرت با هم ازدواج کردن ، مادرت باردار میشه . اونم دوقلو . یه پسر و یه دختر .

حرفشو قطع کردم : من برادر ندارم .

سهیل : میشه بقیشو بگم ؟

سرمو به نشونه موافقت تکون دادم .

سهیل : بعد ۹ ماه که بچه ها به دنیا میان ، مادرت اسم اونا رو میذاره سارگل و سهیل . که بینشون فقط ۱۸ ثانیه اختلاف بود . و بچه بزرگتر هم سهیل بوده . شب که همه خوابن یکی از پرستارا که بچه دار نمیشده به اتاق مادرت میاد و سهیلو میدزده . صبح که میشه وقتی خانوادت با خبر میشن که پسرشون نیست خودشونو به هر دری میزنن تا اونو پیدا کنن اما وقتی تلاششون بی نتیجه میمونه تصمیم میگیرن که برای حفظ آبروشون جلوی پدر پدرت بگن که از اولش هیچ پسری وجود نداشته .

اینجا که رسید اشکشو پاک کرد و بعد ادامه داد : من ۱۷ سال پیش پرستاری زندگی کردم که فکر میکردم مادرمه . در صورتی که اون ... اون باعث شد مادر واقعییم ۱۸ سال بی پسر بشه . اون باعث شد که من ...

من : یعنی تو ... تو ...

سهیل : آره من ... من برادرتم سارگل .

من : چطوری فهمیدی ؟

سهیل : من و پارسا با هم رفیقیم . به واسطه ی پارسا با باربد و خانوادش آشنا شدیم و کم کم رفت و آمد پیدا کردیم . سال پیش وقتی مادرم ... یا بهتره بگم دزد زندگیم به مریضی خیلی سختی دچار شد ، دقیقه های آخر زندگیش این حرفا رو بهم زد . ازم خواست خانوادمو پیدا کنم . خانواده ی حقیقیمو . تو این یه سال به هر دری زدم تا ردی از خانوادم پیدا کنم . خوشبختانه تو با باران ، خواهر باربد دوست بودی و این برای من بهترین سرنخ بود . اینکه الان پیش خواهریمم فقط به لطف و کمک خداست .

من : ولی ... تو ... تو مطمئنی که من و تو ... من و تو خواهر و برادریم ؟

سهیل : میدونم حرفام نمیتونه سند کافی باشه . ولی با یه آزمایش دی ان ای همه چیز روشن میشه .

من : من طاقت ندارم . همین فردا بریم دنبال آزمایش .

سهیل: منم طاقتم تموم شده . دلم خانوادمو میخواد . دلم مادرمو میخواد . پدرم . خواهرم . سارگلم .

با این حرفش دیگه نتونستم خودمو نگه دارم . نفهمیدم کی اشکام گونه هامو خیس کرد . پریدم بغلش و تا میتونستم فشارش دادم . اونم نامردی نکرد و با بازو هامو که چیزی اونا رو نپوشونده بود رو نوازش کرد .

سهیل : دیگه نبینم از این لباسا بیوشیا خواهری .

با این حرفش گریم شدت گرفت . من معنی برادر داشتن رو نمیدونستم . معنی غیرت و تعصب برادر رو خواهرشو هم نمیدونستم . این حرفش برام غریبه بود . معنی حرفشو نمیفهمیدم .

من : سهیل کاش ... کاش داداشم باشی . من داداش میخوام . من تو رو میخوام .

سهیل : فکر میکنی من نمیخوام ؟ میخوام دختر جون . میخوام . ولی بهت قول میدم . حتی اگه داداشت نبودم ... حتی اگه خواهرم نبودی ... ما جدا نمیشیم . میام خواستگاریت . من عاشقت شدم سارگل .

غرورم با قلبم لچ کرده بود . قلبم میگفت گریه کن . این غرور لعنتی هم میگفت از بغلش بیا بیرون و برو رد کارت .

تو خونه فقط ذهنم پیش سهیل و حرفاش بود . میخواستم به مامان بگم ولی به سهیل قول داده بودم که تا وقتی مطمئن نشدیم به کسی چیزی نگیم . قرار آزمایشگاهمون ساعت ۱۰ بود . آلازم گوشیمو رو ۸ تنظیم کردم و با یه عالمه فکر و خیال سرمو رو بالش گذاشتم و به سختی خوابم برد .

با صدای قطعه ((میمیرم)) از مرتضی پاشایی از خواب بیدار شدم . مامان طبق معمول شیفت مدرسه بود و بابا هم امروز نوبت جراحی یکی از بیمارانش بود . صبحونه رو خوردم و بعد از مسواک زدن رفتم جلو آینه ی اتاقم . تصمیم گرفتم تیپ آبی بزنم . جین آبی کاربنی . یه مانتو آبی آسمونی که بالای زانوم بود و یه کمر بند طلایی داشت که باریکی کمرمو به خوبی نشون میداد . شال آبی کاربنی مو سرم کردم و یه دسته از موهای لخت قهوه ایمو از جلوی شال بیرون ریختم . حالا وقت آرایشمه . یه سایه ی نقره ای - آبی زدم به همراه رژ گونه ی صورتی . یه رژ قرمز هم زدم و با یه کیف آبی کاربنی و یه جفت کفش آبی کاربنی برداشتم و رفتم سمت حیاط . ساعت ۹ قرار بود که سهیل بیاد دنبالم و الان ساعت ۸:۵۵ بود . در حیاطو باز کردم و دیدم بععله . یه پورشه ی مشکی جلو درمون پارک شده . انصافا ماشین قشنگی بود ولی قشنگتر از ماشین ، رانندش بود . یه پسر خوشتیپ که اگه خدا بخواد برادرمه . در ماشینو باز کردم و سلام دادم . جوابمو با یه لحن نگران و مهربون داد و راه افتاد . جو سنگینی بود . حوصلم سر رفته بود مخصوصا حالا که ترافیک هم بود .

من : اممم ... میشه ضبطو روشن کنی؟

سهیل : تو داشبورد سی دی هست . هر کدوم خواستی انتخاب کن و بذار .

من : باشه مرسی .

سی دی ها رو نگاه کردم . یکیشو شانسی برداشتم و انداختم تو ضبط .

گناهی ندارم ولی قسمت اینه *** که چشمای کورم به راحت بشینه

برای دل من واسه جسم خستم *** منی که غرورو تو چشمت شکستم

سر از کار چشمت کسی در نیارود *** که هر کی تو رو خواست یه روزی بد آورد

برای دل من واسه جسم خستم *** منی که غرورو تو چشمت شکستم

واسه من که بعد از یه کار زمونه *** کسی نیس که قدر دلم رو بدونه

گناهی ندارم ولی قسمت اینه *** که چشمای کورم به راهت بشینه

هنوزم زمستون به یادت بهاره *** تو قلبم کسی جز تو جایی نداره

صدای دلم ساز نا ساز گارم *** سکوتم به جز تو صدایی نداره

تو خواب و خیالم همش فکر اینم *** که دستاتو بازم تو دستام ببینم

ولی حیف از این خواب پریدم که بازم *** با چشمای کورم به راهت بشینم

سر از کار چشمت کسی در نیاورد *** که هر کی تو رو خواست یه روزی بد آورد

برای دل من واسه جسم خستم *** منی که غرور تو چشمت شکستم

((گناهی ندارم - محسن یگانه))

وای چقد غمگین بود . حالمو گرفت . خدا رو شکر تموم شد بزنم بعدی .

باز دوباره با نگاهت *** این دل من زیر و رو شد

باز سر کلاس قلبم *** درس عاشقی شروع شد *** دل دوباره زیر و رو شد

با تموم سادگی تو *** حرفتو داری میگی تو

میگی عاشقت میمونم *** میگم عشق آخری تو *** حرفتو داری میگی تو

میدونی حالم این روزا بدتر از همست *** آخه هر کی رسید دل ساده ی من رو شکست

قول بده که تو از پیشم نری *** واسه من دیگه عاشقی جاده ی یکطرفست

میمیرم بری *** آخرین دفعست

پرواز تو قفس شدم *** بی نفس شدم

دیگه تنها شدم توی دنیا بدون خودم *** راستشو بگو این یه بازیه

نکنه همه حرفای تو مـث حرف همه *** صحنه سازیه *** این یه بازیه

بی هوا نوازشم کن *** اشک و غصه هامو کم کن

با نگاه بی قرار *** باز دوباره عاشقم کن *** اشک و غصه هامو کم کن

قلب من بهونه داره *** حرف عاشقونه داره

راه دیگه ای نداره *** غیر از اینکه باز دوباره *** سر رو شونه هات بذاره

میدونی حالم این روزا بدتر از همست *** آخه هر کی رسید دل ساده ی من رو شکست

قول بده که تو از پیشم نری *** واسه من دیگه عاشقی جاده ی یکطرفست

میمیرم بری *** آخرین دفعست

پرواز تو قفس شدم *** بی نفس شدم

دیگه تنها شدم توی دنیا بدون خودم *** راستشو بگو این یه بازیه

نکنه همه حرفای تو مـث حرف همه *** صحنه سازیه *** این یه بازیه

((جاده یکطرفه - زنده یاد مرتضی پاشایی))

وایی اینم که همش آهنگ غمگین داره . به قدر کافی خودم ناراحت هستم آهنگای اینو کجای

دلم جا بدم ؟

من : اممم . ببخشید آهنگ شاد نداری؟

سهیل : تو این سی دی نیست . یه سی دی صورتی هست آهنگای اون شاده .

من : اوکی .

در داشبوردو باز کردم و سی دی صورتی که روش نوشته بود ((منتخب شاد)) رو برداشتم و

انداختم تو ضبط . اولین ترک شروع شد .

گشتم شب بی ستاره *** موندم پای تو دوباره *** این پا و اون پا نکن

قلبت شاید آهنی *** تو حرفات ولی با منی *** بسه و حاشا نکن

منو میکشی آخر *** دله دیگه نداره باور *** ولی مال منی من با تو ام

نمیدونی چه سخته *** اگه یارتو ببینی که بخت *** داره و همیشه از رو سرش

من تو رو تو کی *** واسه کی تب داری *** ای وای نفهمه

که برنجه ازت *** انگار داره رنج و عذاب و حسد

بیشتر از صد بار بهت گفتم دوست دارم *** بهم خندیدی و گفתי نریز مزه *** از عشق تو

بیزارم

شاید من بیشتر از صد بار بهت گفتم دوست دارم *** بهم خندیدی و گفתי نریز مزه *** از

عشق تو بیزارم

من تو رو تو کی *** واسه کی تب داری *** ای وای نفهمه

که برنجه ازت *** انگار داره رنج و عذاب و حسد

گشتم شب بی ستاره *** موندم پای تو دوباره *** این پا و اون پا نکن

قلبت شاید آهنی *** تو حرفات ولی با منی *** بسه و حاشا نکن

منو میکشی آخر *** دله دیگه نداره باور *** ولی مال منی من با تو ام

نمیدونی چه سخته *** اگه یارتو ببینی که بخت *** داره و همیشه از رو سرش

من تو رو تو کی *** واسه کی تب داری *** ای وای نفهمه

که برنجه ازت *** انگار داره رنج و عذاب و حسد

بیشتر از صد بار بهت گفتم دوست دارم *** بهم خندیدی و گفתי نریز مزه *** از عشق تو
بیزارم

شاید من بیشتر از صد بار بهت گفتم دوست دارم *** بهم خندیدی و گفתי نریز مزه *** از
عشق تو بیزارم

من تو رو تو کی *** واسه کی تب داری *** ای وای نفهمه

که برنجه ازت *** انگار داره رنج و عذاب و حسد

((من تو رو تو کی - علیرضا روزگار))

رسیدیم به آزمایشگاه . دلشوره ی عجیبی داشتم . با سهیل از ماشین پیاده شدم . از استرس یخ
کرده بودم . سهیل اومد کنارم . دستمو تو دستش گرفت و فشار داد . رفتیم تو . پسری اومد
طرفمون و با سهیل مشغول صحبت شد .

پسره : سلام داداش سهیل . خوش اومدی .

سهیل : سلام متین جان خوبی داداش ؟ برا اون قضیه مزاحمت شدم .

متین یه نگاه عاقل اندر سفیرانه ای به من انداخت.

متین : پس سارگل خانوم شماین ؟ سهیل خیلی تعریفونو داده . من متینم . دوست سهیل .

بیست ساله . از دوم دبیرستان تابستونا میام تو آزمایشگاه داییم مشغول میشم .

من : خوشبختم .

متین : ماجرای شما رو میدونم . یه حسی بهم میگه جواب آزمایشتون از حالا مثبته . واقعا شباهت
هاتون فراوونه . امیدوارم حسم درست باشه .

سهیل : منم همینطور .

سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم . بعد از کارای مربوط به پذیرش نشستیم تو سالن انتظار .
وقتی اسممونو صدا زدن هرکدوم رفتیم یه اتاق . نیم ساعت کارای آزمایش تموم شد . آزمایشو
به پارتی بازی متین و داییش اورژانسی انجام دادیم و قرار بود ۲ ساعت دیگه جوابشو بدن .

سهیل : گرسنه نیستی ؟

من : نه ولی ...

سهیل : ولی ...

من : استرس دارم .

سهیل : بشین تا پیام .

من : کجا میری ؟

سهیل : زود بر میگردم . میرم برات یه آبمیوه ای چیزی بگیرم استرست بریزه .

من : میشه تو حیاط منتظرت بمونم ؟

سهیل : هرطور راحتی .

رفتیم تو حیاط و من نشستم رو نیمکت . سرمو انداخته بودم پایین و نفهمیدم کی اشکام صورتمو
خیس کردن . حس کردم دستی رو شونم قرار گرفت . سرمو بلند کردم . نمیشناختمش .

پسره : خانوم خوشگله گریه چرا ؟

من : آقا ول کن تو رو خدا . حال و حوصله ندارم .

پسره : به من نگو آقا . من مهرانم . اسم تو چیه جیگر ؟

کفری شدم . داد زدم سرش .

من : ولم کننن .

صورتم برگشت . از گوشه لبم خون میومد . من ... سارگل آسایش ... دختری که تا حالا پدر و مادرش روش دست بلند نکرده بودن ... حالا از یه پسر غریبه سیلی خورده بود ... طولی نکشید که دور و برمون پر از آدم شد . صدای سهیل از بین جمعیت بلند شد . گریم شدت گرفت . با صدایی که سعی میکردم بلندترین صدای ممکن باشه سهیلو صدا زدم .

من : سهیل ... سهیل ...

سهیل اومد جلوم زانو زد و اشکامو پاک کرد .

سهیل : چی شده آبجی گلم ؟ گریه چرا ؟ سهیل بمیره گریه نکن . لبِت چرا خونی ؟

مهران : به خواهرت یاد بده که سر بزرگتر از خودش داد و فریاد نکنه که نتیجه اش همینه . من اگه خواهر داشتم نمیداشتم انقد پر رو بشه .

سهیل که ماجرا رو حدس میزد حمله کرد سمت پسر و تا میتونست کتکش زد . منم که هر لحظه اشکم بیشتر سرازیر میشد . یه خانوم میانسال اومد پیشم و منو تو آغوش مهربونش جا داد و شروع کرد به دلداری دادنم . ولی من همچنان گریه میکردم .

من : سهیل ... ولش کن . کشتیش.

سهیل : حقشه . نتیجه ی مزاحمت برا خواهر من همینه .

مهران : آقا سهیل جون خواهرت . توبه میکنم . ولم کن.

سهیل : ببند دهنتو . جون خودتو قسم بده . توبه گرگ مرگه پس بخور تا بمیری .

پلیسا رسیدن . نفهمیدم کی زنگ زد به پلیس ولی هر کی این کارو کرد دستش درد نکنه .

پلیس : برید کنار . اینجا رو خلوت کنید .

با تعهد تونستیم از کلانتری بیایم بیرون . پاک آزمایشو فراموش کرده بودیم .

من : اممم ... سهیل ...

سهیل : جانم .

من : جواب آزمایش آماده نیست؟

سهیل : چرا آماده است . زنگ میزنم متین بیاره کافی شاپ .

من : باشه .

یه کافی شاپ نزدیک کلانتری بود . بعد از اینکه سهیل با متین تماس گرفت ، من و سهیل رفتیم تو کافی شاپ . دنج ترین جای ممکن رو انتخاب کردیم و نشستیم . گارسون ، منو بدست اومد سمتمون .

گارسون : خیلی خوش اومدید . چی میل دارید ؟

سهیل : میتونم منو رو ببینم؟

گارسون : البته . چرا که نه .

کاش خدا همچین شخصیتی رو تو وجود همه قرار میداد . یکی مثل این گارسون ، اینطور مؤدب ، یکی مثل اون مهران عوضی ...

سهیل : سارگلم چی میخوای؟

من : یه فنجون اسپرسو بدون شیر و شکر . با یه تخته شکلات تلخ ۱۲۰ درصد .

سهیل : خیلی تلخ میشه ها .

من : عادت دارم .

گارسون : یه فنجون اسپرسو و شکلات ۱۲۰ و شما آقا ؟

سهیل : یه فنجون کاپوچینو و کیک شکلاتی .

گارسون : بله چشم . امر دیگه ؟

یهو سهیل پقی زد زیر خنده .

من : سهیل ؟! چیشدی ؟

سهیل : وای امین نمیدونی وقتی اینجوری محترمانه حرف میزنی چه خنده دار میشی !

! ؟ پس آقا ایشونو هم میشناسن . این که همه جا آشنا داره !

امین : سهیل بمیر . صد بار گفتم تو کافی شاپم اینجوری باهام برخورد نکن . بعدشم بگو ببینم

این خانوم کی باشن ؟

سهیل : وای ببخشید فراموش کردم معرفی کنم . ایشون سارگل خانوم هستن . ایشالا خواهر بنده

. اگه هم اینطوری نشد همسر آیندم .

بعد رو به من کرد .

سهیل : سارگل جان امین برادر دوقلوی متین هستن .

امین : خوشبختم خانوم .

من : دوقلو ؟! واقعا ؟! اصلا شبیه نیستین .

امین : مگه شما متینو دیدین ؟

من : آره تو آزمایشگاه داییتون دیدمش .

امین : آزمایشگاه چرا ؟

سهیل : تو فعلا برو سفارشات ما رو بیار بعدا قضیه رو مفصل بهت میگم.

امین : الان این یعنی برو گمشو ؟

سهیل : عاشق همین هوشتم .

ریز خندیدم ولی از چشمای امین دور نمودند .

امین : ای وای خواهر چرا پسر مردمو مسخره میکنی؟ گناه دارم خو .

اینو با چنان لحن خنده داری گفت که سهیل دیگه نقش زمین شد . منم دست کمی از اون نداشتم . امین خودشم خندش گرفته بود . با همون چهره ی خندون از ما فاصله گرفت .

من : سهیل تو همه جا آشنا داری؟

سهیل : تقریبا .

من : واقعا ؟

سهیل : گفتم که نه همه جا . جاهایی که به دردم میخورن آشنا دارم البته دنبال عکاس کار بلد میگردم.

با این حرفش خیلی ذوق کردم .

من : واقعا ؟!

سهیل : آره . سراغ نداری؟

من : دارم خوبشم دارم .

سهیل : کی ؟ میتونی یه قرار بذاری ببینمش ؟

من : الان رو به روت نشسته .

سهیل : خودت ؟

سرمو به نشونه بله تکون دادم .

سهیل : عالی شد . پس بهانه آشناییمون هم جور شد . پس رشت عکاسیه ؟

من : اوهوم . تو چی؟

سهیل : من تجربی میخونم .

من : موفق باشی .

متین و امین با هم اومدن سمت ما .

متین : علیک سلام .

من : سلام .

سهیل : سلام دیو سه سر . نه تو رو خدا دیر تر میومدی !

متین : زود اومدم ؟ میخوای برم بعدا پیام ؟

امین : راه باز جاده دراز .

متین : میرما !

سهیل : به سلامت .

متین : باشه پس من رفتم خدافظ .

اینو گفت و به سمت در کافی شاپ راه افتاد . دنبالش تا بیرون رفتم و بعدش صداش کردم .

من : آقا متین ...

متین : با اجازتون سارگل خانوم .

من : لج نکن دیگه . من دارم از استرس جواب آزمایشم میترکم اونوقت جنابعالی داری تشریف تو

میبری ؟

متین : باشه حالا که اصرار میکنی میام .

جلو تر از متین راه افتادم سمت بچه ها . نشستیم سر میز . متین هم همون سفارشای سهیلو داد .
بعد پنج مین سفارشا حاضر شدن .

سهیل : خب متین ...

متین : خب به جمالتم .

سهیل : خب بخون دیگه .

متین :

به این دلتنگی عادت دارم هر روز *** به قلبی که یه تیکه چوب میشه

به زخمایی که امشب میزنی و *** تا قبل دیدنت زود خوب میشه

به این دلتنگی عادت دارم هر روز *** به اینکه ساده دارم میرم از یاد

به چشمایی که بستم یاد میدی *** زمونی که دلش آغوش میخواد

با بی محلی هاتم *** لحظه به لحظه باتم

همیشه چشم به راتم *** کی بر میگردی

همیشه پا به پاتم *** شریک گریه هاتم

کسی اندازه ی من عاشقت نیست و نبوده *** واسه جدا شدن از من و خونه خیلی زوده

بیا بمون کنار من بذار تموم شه دردم *** چه شبایی که واسه عشقمون گریه نکردم

جای شونه ی تو سرم رو شونه ی دیواره *** دلم وقتی کنار من نباشی غصه داره

با اینکه بعد رفتنت میدونی بیقراری *** ولی دلت میخواد بازم بری تنهام بذاری

با بی محلی هاتم *** لحظه به لحظه باتم

همیشه چشم به راتم *** کی بر میگردد

همیشه پا به پاتم *** شریک گریه هاتم

تموم خاطراتم *** کی بر میگردد

((دلتنگی - احمد سعیدی))

صدای قشنگی داشت همه تشویقش کردیم . صدای تشویق جمعیت هم بالا رفت . اینا روووو .
مفتی مفتی اومدن کنسرت .

سهیل : عالی بود داداش ولی منظورم این بود که جواب آزمایشو بخون .

متین : داداش باید شیرینی بدی .

سهیل : شیرینی خواهرمو یا زنمو ؟

متین : خودت چی فکر میکنی ؟

سهیل : نمیدونم . سارگل نظر تو چیه ؟

من : حس هفتمم میگه داداش دار شدم .

این حرفم باعث شد متین تشویقم کنه .

متین : دم حس هفتمت جیز .

سهیل : واقعا ؟ من و سارگل خواهر برادریم ؟

متین سرشو به نشونه آره تکون داد . قرار شد امشب من با مامان و بابا صحبت کنم و فردا سهیلو دعوت کنیم . همون روز رفتیم محضر و فامیلی سهیل رو از ملکان به آسایش تغییر دادیم . بعد از دو - سه ساعت رفتم خونه . ساعت ۴:۳۰ بود . خدا رو شکر تا اومدن مامان یک ساعت و نیم مونده بود . لباسامو در آوردم و بدو رفتم حموم . وقتی اومدم بیرون تصمیم گرفتم برا رسوندن این خبر مهم تیپم خوجل باشه . یه تاپ آستین حلقه ای فیروزه ای فیت فیت تنم کردم به همراه

چین سفید . موهامو فر درشت کردم و ریختم به طرف صورتم . حالا نوبت آرایشمه . خب... به سایه ی فیروزه ای . رژ گونه ی صورتی کمرنگ . رژ صورتی ۲۴ ساعتی هم مالیدم رو لبام و به برق لب خوشمیل هم زدم رو لبام . چه جیگری شدی سارگل خانوم . صندل های فیروزه ایمو هم پام کردم و نشستم رو مبل تا مامان و بابا بیان . خدا رو شکر ساعت برگشتشون یکی بود . ساعت ۵:۳۰ بود که در باز شد و مامان و بابا اومدن تو . پریدم بغلشون و گونه شونو بوسیدم . وسایلو ازشون گرفتم و خواستم که خیلی سریع لباساشونو عوض کنن و بیان پایین . ۱۰ دقیقه ای طول کشید تا بیان . رفتم براشون دو تا استکان چای ریختم تا خستگیشون در بره .

من : به موضوع مهمی هست که باید بهتون بگم .

بابا : جانم بابا بگو .

شروع کردم به تعریف ماجرا . از اولش گفتم تا آخرش . مو به مو . نکته به نکته . بدون حذف هیچ قسمتی .

بالاخره بهشون گفتم . مامان اشک تو چشماش جمع شده بود و بابا هم بغض کرده بود .

مامان : الان بچم کجاست ؟ جاش راحت ؟

من : الان خونه خودش . از سال پیش که فهمید کسی که بزرگش کرده چه بلایی سر زندگی خودش و خانوادش آورده ، خونه اونو ترک کرد و به همراه چن تا از دوستاش به جا زندگی میکنن .

مامان : بهش زنگ بزن . بگو بیاد میخوام ببینمش .

من : مامان جونم من برا فردا شام دعوتش کردم . البته با اجازه شما .

مامان : باشه مامان هر جور راحتی .

واقعا بهم میومد و چشمامو درشت تر نشون میداد . رژ گونه ی صورتی کم رنگمو برداشتم و زدم رو گونه هام . حالا هم نوبت رژمه . لب بالامو قرمز زدم و پایینی رو صورتی کم رنگ . بعد لب هامو به هم مالیدم تا رنگ دو تا رژ ترکیب بشه . وایی چقد نازا شدم . تو آینه به خودم یه بوس فرستادم . همون لحظه یه فکری زد به سرم . تا حد ممکن خودمو به آینه نزدیک کردم و بعدش لب هامو فشار دادم رو گوشه آینه . اههه ! فکر نمیکردم انقد خوشگل بشه . ساعت ۴:۴۵ بود که صندل های سفیدمو هم پام کردم و رفتم پایین . ماما و بابای گلمو رو مبل دیدم که چشمشون رو ساعته . به راحتی میشد فهمید که تو دلشون چه غوغایی برپاست . ایول بابا ! تیپشون تو ملاجم ! ماما خانوم یه کت و دامن قرمز پوشیده بود . موهای طلایی رنگ شده شو هم اتو کرده بود و ریخته بود رو صورتش . ماما تو ۱۴ سالگی ازدواج کرده بود و حالا که دخترش ۱۸ سالشه ۳۳ - ۳۴ سالش بود . ماشالا ماما خیلی خوب مونده بود تا جایی که وقتی با هم میرفتیم بیرون ، ملت فکر میکردن خواهرمه . بگذریم . بابامو نگاه . اوپس . تیپش ست با همسر مهربانش . کت و شلوار مشکی ، پیرهن قرمز ولی نه خیلی جیغ که بزنه تو ذوق . با یه کراوات قرمز - مشکی . سه نفری قرمز شده بودیم . پرسپولیزی ایم دیگه چه میشه کرد . خخخخ . بهشون سلام کردم و یه ۱۰ دقیقه ای فقط با نگاه به ساعت گذشت . صدای زنگ گوشیم بلند شد . رفتم سمتش . اسم)) داداش سهیل جونم)) رو صفحه ی آیفون شیشم خاموش روشن میشد . با عجله جواب دادم .

من : الو سلام داداشی کجایی تو پس ؟

سهیل : سلام عشق داداش . در خونتون . زنگ کدوم طبقه رو بزنی ؟

من : بالا خالیه . پایینو بزنی .

سهیل : چشم .

من : منتظریم زود باش .

سهیل : اوکی .

بعد تماسو قطع کرد و همون لحظه اف اف به صدا در اومد .

تصویر سهیلو به راحتی نمیشد دید چون پشتش به تصویر بود . ولی معلوم بود خودش آخه کی به اندازه داداش من خوشتیپه ؟ دکمه رو زدم و رفتم استقبالش و نداشتم مامان و بابا باهام بیان . تا دیدمش پریدم بغلش . اونم بوسه ای رو موهام نشوند و باهم رفتیم سمت خونه ای در میون یه حیاط بزرگ که دور تا دورش به لطف بنده پر گل و درخت بود . چشمم افتاد به تیپ داداشم . ای سارگل پیش مرگت بشه چقد خوشمیل شدی . یه شلوار تنگ مشکی پوشیده بود با یه پیراهن مشکی تنگ که اندام ورزشکاریش کاملا مشخص بود . کفش مشکی هم پاش بود که تیپ مشکیشو بیشتر نشون میداد . موهاشو که دیگه نگو . لامصب فشن کرده بود بعد کج ریخته بود رو پیشونیش . چقد ماهی تو داداش . مسافت حیاط تا خونه رو با قربون صدقه رفتن هم طی کردیم . مامان اینا رو دیدم .

من : و حالا این شما و این تک داداش خودم . جناب آقای سهیل آسایش .

مامان تا سهیلو دید بغلش کرد و یه دل سیر تو بغل پسرش گریه کرد . سهیل هم بغض کرده بود . بابا هم دست کمی از مامان و سهیل نداشت . حتی خود من ... چیزی نمونده بود دریای چشمم طوفانی بشه .

نیم ساعت همونطور گذشت . خیلی به خودم افتخار میکردم که همچین داداش گلی دارم . که همچین مادر مهربون و فداکاری دارم که ۱۸ سال دوری پسرشو تحمل کرد اما دم نزد . که همچین پدر با گذشتی دارم که ۱۸ سال پا به پای مادرم و عشقش موند و هیچوقت ندیدم گله کنه . مرسی خدا جون . مرسی که بهترین خانواده ی دنیا رو نصیبم کردی .

سهیل : با اجازتون من دیگه زحمتو کم کنم .

مامان : چی ؟ ! مگه اینکه از رو جنازه ی من رد شی بذارم بری . بعد ۱۸ سال پسرمو دیدم اونوقت بذارم به همین راحتی بری ؟!

سهیل : مامان جان این چه حرفیه شما میزنین ؟ خدا اون روزو نیاره . قول میدم آخرین شبی باشه که پیشتون نیستم . میرم از دوستانم خدافظی کنم و وسایلمو جمع کنم .

مامان : پس سارگل تو هم حاضر شو باهاش برو .

من : مامان ! مگه کجا میخواد بره ؟ فردا میاد دیگه .

مامان : میگم برو حاضر شو .

یه نگاهی به سهیل انداختم تا یه چیزی به مامان بگه ولی اونم بدتر از مامان . ناچار رفتم حاضر شم . آرایش که داشتم . یه شلوار جین مشکی برداشتم با مانتو صورتی که تو روی زانوم بود و شال مشکی . کیف و کفش صورتیم برداشتم . یه شلوار تنگ سفید و تونیک صورتیم و شال سفیدمو برا تو خونه و چن تا از لوازم آرایشم و هم انداختم تو کیفم . نمیخواستم لباسم باز باشه . هرچی هست چن تا پسر غریبه اونجاست . لباس هامو برداشتم رفتم پایین .

من : من حاضرم بریم .

سهیل چشمش که افتاد بهم اخماش رفت تو هم .

سهیل : نگو که با این تیپ میخوای بیای .

من : مگه تیپم چشه ؟

سهیل : چشم نیس گوشه .

من : بگو دیگه .

سهیل : آرایش فوق العاده غلیظه . لااقل میخوای آرایش کنی یه کم ملایم تر .

ای قربون غیرت داداشم . پریدم بغلش یه بوس آبدار از لپش کردم و دوباره رفتم تو اتاقم . آرایشمو پاک کردم و به جاش ، یه آرایش ملیح کردم که فوق العاده خوشملم میکرد . موهامو هم حالتشونو به هم ریختم و با کلیپس بالای سرم جمع کردم . جلوشونو هم ریختم یه طرف صورتیم و رفتم پایین .

من : بریم ؟

سهیل یه نگاهی بهم انداخت و لبخند رو لبش مهمون شد . از همون لبخندایی که دل هر دختری رو غش میدہ .

سهیل : بریم عزیز دلم .

من : داداشی ...

سهیل : جان داداشی ...

من : آهنگ بذارم ؟

سهیل : باشه گلم بذار .

من : میسی عجبم .

سهیل : جانم؟! تکرار کن ... !

من : میسی عجبم .

بعد دستشو گذاشت رو سینش . دقیقا مٲ این لات و لوتا . البته بلا نسبت داداشم .

سهیل : خواهش آپچی .

داشبور دو باز کردم و از تو سی دی هاش همون سی دی قبلی که آهنگ شاد بود رو برداشتم و انداختم تو ضبط .

خیلی دوس دارم یه روز **** با تو همخونه بشم

اگہ پیشم نباشی **** بی تو دیوونه میشم

وای نه از این خواننده به طور شدیدی بدم میاد . بخاطر همین اصلا اسمشو تو ذهنم نگہ نمیدارم . آهنگ بعدی

خوشگله و هزار خاطر خواه داره *** طلا تو قلب همه جا داره

عیارشم با دیگرون فرق داره *** دلم واسه دیدن اون تب داره

طلا یه ... طلا یه *** طلا یه امروز بذار شب بشه *** هزار و یکشب نذار سر بشه

آخه دو تا چشمم نذار تر بشه *** گل های عشقم دیگه پر پر بشه

دلم دوباره خاطر خواه شده *** در های قلبم به روش وا شده

دلم دوباره خاطر خواه شده *** در های قلبم به روش وا شده

همیشه طلا تو فکر منه *** انگاری طلا هم زاد منه

تو شب ها همدم و یار منه *** تو شب ها همدم و یار منه

همیشه طلا تو فکر منه *** انگاری طلا هم زاد منه

تو شب ها همدم و یار منه *** تو شب ها همدم و یار منه

((طلا - سعید آسایش))

انصافا آهنگ قشنگی بود . یادم باشه سی دی رو از سهیل بگیرم .

من : ایول آهنگات محشره .

سهیل : به سلیقه آجی خوشگلم رفته دیگه .

من : این یه موردو باهات موافقم .

سهیل : اعتماد به سقف کاذب از پهنای کف معدم .

من : خواننده مورد علاقت کیه ؟

سهیل : پاپ یا رپ ؟

من : هر دو .

سهیل : پاپ مرتضی پاشایی . رپ آرمین ، بهزاد پکس ، ایمان نولاو ، تهی .

من : بزن لایکو .

سهیل : تو چی؟

من : مرتضی پاشایی ، بابک جهانبخش ، آرمین ، ساسی مانکن ، نولاو ، حسین خالی .

با این حرفم زدیم زیر خنده . بعد چن دقیقه رسیدیم به یه برج که سهیل توش زندگی میکرد . با ریموت درو باز کرد . خیلی ماهرانه و سریع ماشینو پارک کرد . رفتیم سمت آسانسور . دکمه طبقه نوزدهم رو زد و بعد از دو مین رسیدیم به طبقه مورد نظر . رفتیم سمت در خونه و سهیل زنگو فشار داد .

من : چرا زنگ زدی ؟ ساعت ۱۲ شبه ها . خوابن بدبختا .

سهیل : نه بابا اگه کلاس نداشته باشیم تا صبح بیداریم . حالا هم که تابستون . تو هم میای شب زنده داری ؟

من : ایول . حتما .

در باز شد و من چهره ی پارسا رو شناختم . از دیدن من دهنش باز موند بدبخت . فک کنم سهیل چیززی بهش نگفته .

سهیل : علیک سلام آقا پارسا . دم در بده بفرمایید تو .

پارسا انگار تازه به خودش اومده بود .

پارسا : سهیل ... تو ... سارگل ... دوست باران ... میشه بیرسم اینجا چه خبره ؟

سهیل : بذار پیام تو مفصل بهت میگم .

پارسا : ایول بابا . از کی تا حالا دوس دختر تو میاری تو خونه مجردی ؟

من : آقا پارسا من دوس دخترش نیستم .

پارسا : پس اینجا چی کار میکنی تو دختر ؟ ببین سارگل ، من نمیدونم چه نسبتی با سهیل داری .
نمیخوام نصیحتت کنم ولی کار خوبی نکردی این وقت شب با یه پسر غریبه رفتی بیرون .

من : سهیل غریبه نیس . اون برادر منه .

پارسا : آره برادرته . منم که عر عر . از همون جشن تولد شد برادرت ؟

سهیل : میدونم باورش سخته ولی من و سارگل خواهر و برادریم . اونم دوقلو . حالا میشه بیایم تو ؟

پارسا از جلوی در اومد کنار و ما رفتیم تو .

پارسا : خب میشنوم .

سهیل کل ماجرا رو از سیر تا پیاز واسش تعریف کرد . پارسا داشت از تعجب شاخ در میآورد .
ازمون معذرت خواهی کرد . خواستم یه کم سر به سرش بذارم . از سهیل شنیده بودم خیلی زود
باوره.

من : من نمیبخشمت .

پارسا : چرا خب ؟

من : خو نمیخوام .

پارسا : حتما دلیلی داره .

من : خب آره .

پارسا : میشنوم .

من : امممم چیزه ...

به اتاقی که میدونستم اتاق سهیله رفتم . ایول بابا . سلیقه داداشم عین خودمه . یه اتاق با دکوراسیون سفید و نقره ای . خیلی خوشمیل بود . تختش زیر پنجره و رو به روش کمدهش . یه پیانوی خوشگل گوشه اتاق نظرمو جلب کرد . بعد از تعویض لباسم رفتم نشستم پشتش . از ۴ سالگی موسیقی کار میکردم . دستمو رو کلاویه ها حرکت میدادم . آهنگ گل ارکیده . خیلی بهم آرامش میداد . آهنگ که تموم شد صدای دست زدن بچه ها رفت هوا . اینا کی اومدن ؟

پارسا : عالی بود سارگل . ایول .

من : شما اینجا چیکار میکنین ؟

شروین : جونم واستون بگه صدای پیانو توجه مونو جلب کرد . اومدیم تو اتاق و دیدیم یه موجود چهار پای دوست داشتنی نشسته پشت پیانو و دستاش داره رو کلاویه ها میرقصه .

من : تو هنوز این موجود چهار پای دوست داشتنی روفراموش نکردی ؟

شروین : مگه میشه اسم شما رو فراموش کنم ؟

همه پقی زدیم زیر خنده . ولی ... مگه ما چهار نفر بیشتر نبودیم پس این سه نفر کین ؟ یه ذره که دقت کردم دیدم اِینا که دوقلو های افسانه ای خودمون . متین و امین . بهشون سلام کردم و اونا هم با تحسین و مهربونی جوابمو دادن .

من : اممم سهیل ... دوستتو معرفی نمیکنی ؟

سهیل : سارگلی ایشون آقا سامیار هستن بزرگ ما . بیست ساله که البته پس فردا میشن ۲۱ ساله . سامیار جان این خوشگل خانوم هم سارگل جون هستن عشق داداشش که واست تعریف کردم .

سامیار : خوشوقتم سارگل جان . مهارت تو موسیقی درست مثل داداشته . تبریک میگم .

من : مرسی . منم خوشقبلم .

امین : خوش خلقم .

متین : خوش فکرم .

شروین : خوش پختم .

پارسا : خوش باورم .

سهیل : خوشتیپم .

شروین : ای اعتماد به سقف کاذب تو حلقم .

بعد این حرفش همه پقی زدیم زیر خنده .

من : منم خوشگلم .

این حرفم باعث شد همه یه کف مرتب واسم بزنن .

شروین : این همه حرف زدی فقط با این موافق بودم .

سهیل : اوی اوی اوی چشاتو درویش کن پسر . خواهر خودمه به کس کسونسش نمیدم به همه کسونسش نمیدم .

سامیار : به من میدیش؟

امین : نه بدش به خودم .

پارسا : نه مال خودمه .

متین : هیس همه ساکت . سارگل خودمه .

شروین : اهههه . خفه پلیز . موجود چهار پای دوست داشتنی خودمه .

با این حرفش دوباره جمع رفت رو هوا .

متین : سارگل اصن خودت بگو .

من : امممم چیزه ...

سهیل نداشت ادامه بدم .

سهیل :

یه خواهر دارم شاه نداره *** صورتی داره ماه نداره *** از خوشگلی تا نداره

به کس کسونش نمیدم *** به همه کسونش نمیدم

به راه دورش نمیدم *** به همه نشونش نمیدم

به کسی میدم که تک باشه *** مَلِک باشه و مَلِک باشه

به کسی میدم که کس باشه *** پیرهن تنش اطلِس باشه

شروین : وای خاک عالم . اگه تو بخوای این شرط رو بذاری که دیگه شوور گیرش نمیاد . میتَرشه
ها ! حالا از من گفتن بود .

دوباره زدیم زیر خنده . ای خدا نکشتت شروین که انقد خندوندیم دلم درد گرفت .

سهیل : شما لازم نکرده نگران ترشیدن آبجی من باشی . برو نگران شقایق خانوم خودت باش .

شروین : شقایق که رفت . دیگه نگران نیستم .

من : چی ؟! شقایق کجا رفت ؟

شروین : خونه شوهر .

من : واقعا ؟

شروین : والا جون تو .

پارسا : از خودت مایه بذار .

من : حالا شوورش کیه ؟

شروین : باربد .

من : باربد ؟! داداش باران ؟

شروین : اوھوم .

سامیار : به افتخار عروس دوما د بزن دست قشنگه رو .

داشتیم دست میزدیم که با صدای جیغی که اومد ، خشکم زد . از ترس پریدم بغل سهیل . ولی بقیه خیلی خونسرد بودن . شروین رفت سر گوشیش . تازه فهمیدم این صدای جیغ ، زنگ موبایلشه . یعنی خااااااک !

شروین : به سلام شقایق خانوم . چطور ی ؟ همین الان ذکر خیرت بود .

-: مرسی فداٲ . مامان اینا خوبن ؟ باربد چٲوره ؟

:- سلام پرسون . میدونی الان کی اینجاست ؟

:- حدس بزن .

:- صبر کن گوشيو بهش بدم .

اومد گوشيو به طرفم دراز كرد .

من : سلام شقایقی .

شقایق : ساااااا ارگل ؟

من : مرسی من خوبم تو چطوری ؟

شقایق : مرسی به خوبیت . بگو بینم دختر این وقت شب خونه ۶ تا پسر مجرد غریبه چیکار میکنی ؟

من : شقایقی یکی از همین یسر غریبه ها داداشمه .

شقایق : شوخی جالبی بود . ولی هر کی ندونه من که میدونم تو تک فرزندی .

من : منم همین فکرو میکردم . ولی سهیل داداشمه . ماجراش طولانیه . خواهر شوهرت میدونه .
ازش بپرس .

شقایق : تو از کجا میدونی ؟

من : مثل اینکه داداشتو نمیشناسیا .

شقایق : آها . از اون دهن لق نمیشد انتظار داشت که به کسی چیزی نگه .

بعد از یه ربع حرفیدن با شقایق گوشیه دادم به شروین . سهیل گیتار بدست اومد طرفم .

سهیل : میتونی بزنی ؟

من : گیتار ، پیانو ، ویولون

امین : ایول بابا .

سامیار : شما خانوادتن اهل موسیقی هستین ؟

زدیم زیر خنده .

پارسا : سامی و متین یکتون بخونین سارگل هم بزنه .

من : من پایه .

سامیار : اول متین .

متین : با کمال میل .

سهیل : چه آهنگی ؟

شروین : من بگمم؟

امین : نههههه .

سهیل : نبض احساس .

سامیار : آخه دل من .

شروین : گریه کن .

پارسا : تو حتی .

متین : یه وقت تعارف نکنینا . انواع سفارشات پذیرفته میشود .

بعد اومد در گوشه و گفت کی فکرشو میکرد رو بزنیم . منم که عخشم مرتضی پاشایی . قبول

کردم . من شروع کردم به زدن و بعد چند لحظه متین شروع کرد .

متین :

هر جوری بگی میشم *** فقط پیشم بمون

نگو میخوای بری *** نگو دوست ندارم

اشک چشممو ببین *** ببین چه حالیم

میخوام سرم رو باز *** رو شونه هات بذارم

انگاری تموم اون *** روزای خوبمون

تمومه داری میری *** اون کیه داری میری

به جای دست من *** دست اونو بگیری

اونی که عاشقی رو *** یاد من داده داره میره
نمیدونه کسی *** به جای من براش نمییره
آخه کی فکرشو میکرد *** یه روزی خسته شه ازم
داره میره نمیدونه *** دیگه نفس نمیکشم
یادش نمونده که میگفت *** باهام میمونه تا ابد
دلم تموم غصه ها رو *** مینویسه خط به خط
حالا سیاه شده از *** اسم اون دوباره یک صفحه
میمیرم از نبودنش *** تمومه کارم این دفعه
التماسمو ببین *** بیا پیشم بشین
نذار دیوونه شم *** نرو نذار بمیرم
زل بزن تو چشم من *** ببین دوست دارم
مث همون روزا *** تو دست تو اسیرم
گریه های من داره *** تا آسمون میره
چه جوری بیخیالی *** قول دادی نری بمون
به پای عشقمون *** نگو دوسم نداری
دوباره من میمونم و *** یه عکس و خاطرات اون
داری میره میگه نمونده *** دیگه چیزی بینمون
داره میره بگه واسش *** مهم نبوده حال من

چی میشه باز نگاه کنه*** تو چشم غصه دار من

کی اومده به جای من *** که ساه دل برید ازم

((کی فکرشو میکرد - زنده یاد مرتضی پاشایی))

متین : این اجرا رو تقدیم میکنم به سارگل خانوم آسایش .

اینو که گفت بچه ها یه دست محکم و طولانی زدن و سهیل یه بوسه رو لپم نشوند .

شروین : ای شقایق ... کجایی که منم تو رو ببوسم ؟

اینو که گفت پارسا یدونه زد پس کلش .

امین : سامی نوبت توئه .

سامیار : امین حرف نزنمیگن لالیا .

متین : بخون دیگه . ببین من پسر خوبی بودم خوندم !

سامیار : یه شرط داره .

همه با هم : چی ؟

سامیار : این که سارگل با پیانو بزنه .

من : اوکی . چه آهنگی ؟

سامیار : هر کدوم دلت میخواد .

شروین : من بگممممم؟

امین : نه نگو .

شروین : میگم .

امین : نگو .

شروین : میگم .

امین : نگو .

شروین : میگم .

امین : خب بابا بگو .

شروین : نمیییییییگم .

امین : حیف سارگل اینجاست وگرنه حالت میکردم .

شروین : الکی سارگلو بهونه نکن . زورت بهم نمیرسه .

امین : هر طور دوس داری فکر کن .

سهیل : اههه بس کنین دیگه . سارگلی خودت بگو چه آهنگی .

من و پارسا : منو ببخش .

متین : ماشالا هماهنگی .

سامیار : ببخشیدا ولی پاشایی تکراریه . با اینکه خیلی دوشش دارم ولی چون متین خوند ، بهتر

نیس از یه خواننده دیگه بخونیم ؟

سهیل : موافقم .

شروین : محسن یگانه بخون .

سامیار : اوکی . سارگل نظرت ؟

من : قبول . کدوم آهنگش ؟

سامیار : آخه دل من یا سکوت .

من : آخه دل من .

سامیار : پس شروع کن .

متین : سه دو یک .

من شروع کردم به زدن و سامیار بعد چن لحظه شروع کرد به خوندن .

سامیار :

توی آینه خودتو ببین چه زوده زود *** توی جوونی غصه اومد سراغت پیرت کنه

نذار که تو اوج جوونی غبار غم *** بشینه رو دلت یهو پیر و زمین گیرت کنه

منتظرش نباش دیگه اون تنها نیست *** تا آخر عمرت اگه تنها باشی اون نمیداد

خودش میگفت یه روزی میذاره میره *** خودش میگفت یه روزی خاطره هاتو میبره از یاد

آخه دل من دل ساده ی من *** تا کی میخوای خیره بمونی به عکس روی دیوار

آخه دل من دل دیوونه ی من *** دیدی اونم تنهات گذاشت بعد یه عمر آزرگار

آخه دل من دل دیوونه ی من *** تا کی میخوای خیره بمونی به عکس روی دیوار

دیدي اونم رفت اونم تنهات گذاشت رفت *** تو موندی و بی کسی و یه عمر خاطره پیش روت

دیگه نمیداد نه دیگه پیشت نمیداد *** از اون چی موند برات به جز یه قاب عکس رو به روت

تا کی میخوای بشینی به پاش بسوزی *** تا کی میخوای بشینی چشم به در بدوزی

در پی پیدا کردن کسی برو *** که فقط واسه ی خودت بخواد تو رو

آخه دل من دل ساده ی من *** تا کی میخوای خیره بمونی به عکس روی دیوار

آخه دل من دل دیوونه ی من *** دیدی اونم تنهات گذاشت بعد یه عمر آزرگار

آخه دل من دل دیوونه ی من *** تا کی میخوای خیره بمونی به عکس روی دیوار

دیدی اونم رفت اونم تنهات گذاشت رفت *** تو موندی و بی کسی و یه عمر خاطره پیش روت

دیگه نمیاد نه دیگه پیشت نمیاد *** از اون چی موند برات به جز یه قاب عکس رو به روت

آخه دل من دل دیوونه ی من *** تا کی میخوای خیره بمونی به عکس روی دیوار

((آخه دل من - محسن یگانه))

آهنگ که تموم شد ، بچه ها سامیارو بیشتر تشویق کردن . منم همینطور . صدای سامیار از متین
پر احساس تر بود .

سهیل :

بزن به افتخارش *** به افتخار آهنگش

به افتخار سارگلم *** به افتخار پیانوش

به افتخار سامیار *** به افتخار صدایش

متین : باشه بابا فهمیدیم بهتر خوند . عقده ایم کردین .

شروین : خوبه خودتم میدونی .

متین : ولی بهتون قول میدم از سامی جلو بزنم . این خط ، این نشون .

امین : آرزو بر جوانان عیب نیست .

با این حرفش دوباره خندیدیم . یه نگاه به ساعت انداختم. اهِهههه چه زود گذشت . یعنی الان واقعا
ساعت ۵ صبحه ؟

من : واقعا الان ساعت ۵ صبحه ؟

سهیل : ایهه چه زود گذشت !

شروین : حالا اگه سارگل نبود الان ساعت ۱۱ بود .

من : تا دو - سه ساعت پیش که موجود چهار پای دوست داشتنی بودم . چیشد شدم سارگل ؟

شروین : تو همیشه موجود چهار پای دوست داشتنی بودی ، هستی و خواهی بود .

با این حرفش دوباره زدیم زیر خنده .

پارسا : خب حالا بحث عوض .

من : یه سوال فنی دارم . شما ها چند سالتونه ؟

سامیار : ۲۰ سالو ۱۱ ماه و ۲۸ روز .

امین : ۲۰ .

متین : ۲۰ .

پارسا : ۱۹/۵ .

شروین : ۱۹ / ۵ .

سهیل : منم که میدونی .

من : پس با این حساب سهیل از همتون کوچیک تره ؟!

شروین : نه .

من : پس کی ؟

پارسا : جنابعالی .

من : آها از اون لحاظ .

متین : کدوم لحاظ ؟

من : نمیدونم .

امین : آها از اون لحاظ .

اینو که گفت همه خندیدیم چون دقیقا با لحن من گفته بودش .

سامیار : یه سوال ذهنمو درگیر کرده عجیب .

پارسا : چی ؟

سامیار : اینکه چی باعث شد سارگل بیاد اینجا ؟

امین : زدی تو هدف سامی .

من : اگه ناراحتین برم .

سامیار : نه بابا چه زود جبهه میگیری . من فقط دلیشو پرسیدم .

من : فقط به اصرار مامانم .

امین : یعنی مامانت گفته برو خونه ای که ۶ تا پسر غریبه زندگی میکنن ؟ جلد جالب .

سهیل : اههه شما ها چقد زود قضاوت میکنین . من که میخوامم بیام ، مامانم به زور راضی شد .

شرطش هم این بود که سارگل باهام بیاد .

پارسا : نه که مامانش نگرانشه ، میترسه گربه بخورتش .

با این حرفش برا بار هزارم جمع رفت رو هوا .

من : امشب آخرین شبی هس که داداشم پیش شماس . از فردا پیش خودمه .

شروین : پس اومدی بدزدیش ؟

من : به نکته کلفتی اشاره کردی .

امین : میری برو ولی بیمعرفت نشی ما رو فراموش کنیا .

سهیل : نه بابا مگه میتونم فراموشتون کنم ؟ شما مثل داداشام میمونین .

سامیار : پس یه آهنگ درخواستی بخاطر آخرین شبی که سهیل پیشمونه . کی میزنه کی میخونه ؟

شروین : من میخونم . سارگل هم بزنه .

من : باز من ؟

شروین : بله شما . مگه تو سارگل نیستی ؟

من : نه نیستم .

شروین : پس کیستی تو ای دختر ؟

من : موجود چهار پای دوست داشتنی .

بازم همه خندیدن .

شروین : پس تو ای موجود چهار پای دوست داشتنی ، بنواز آن سازت را تا برایت بخوانم .

سامیار : شروین اصلا بهت نمیخوره ادبی بحر فی .

شروین : جونِ داش ؟

سامیار : مَث آدم حرف بزن .

شروین : شرمنده داداش فرشته ها نمیتونن مَث آدم حرف بزنن .

پارسا : حتما فرشته هه تویی !

شروین : نه کی گفته ؟

متین : خودت .

شروین : من فقط گفتم فرشته ها نمیتونن مٹ آدم حرف بزنین . نگفتم که فرشته هستم .

سهیل : پس فرشته حتما منم .

شروین : اِ جدی ؟! کی اسمتو عوض کردی ؟

امین : لوس نشو . بگو ببینم فرشته کیه ؟

شروین : فرشته ای که در جمع ما قرار دارد کسی نیست جز ... سرکار خانم ... سارگل ... آسایش .

این حرفو که زد از خجالت سرمو انداختم پایین . بچه ها هم یه کف مرتب زدن که نفهمیدم به خاطر من بود یا بعنوان موافقت با شروین .

سهیل : ای سهیل قربون اون شرمه بره سارگلی .

تو دلم گفتم خدا نکنه . ولی اصلا زبونم نمیچرخید که بخوام حرف بزنم . تصمیم گرفتم بحثو عوض کنم . به زور دهنمو باز کردم .

من : شروین مثلاً قرار بود آهنگ بخونیا .

شروین : خوب بلدی بحثو عوض کنی . خب چه آهنگی بخونم براتون ؟

من : هر چی میخوای .

شروین : چه خوبه عاشقی میخونم .

من : ایول . با چه سازی بزنم ؟

شروین : پیانو .

من : اوکی .

سهیل : چهار سه دو یک .

شروع کردم به زدن و بعد چن لحظه شروین شروع کرد .

شروین :

چه خوبه عاشقی اما فقط با تو *** ببینم هر شب رویای چشمتو

چه احساس قشنگی من به تو دارم *** چقد خوبه که میدونی دوست دارم

چه خوبه این که حالم رو تو میدونی *** همه حرفامو از چشم تو میخونی

تو دلواپسیام هستی کنار من *** میدونم قدر این عشقو تو میدونی

چقد خوبه که تو آرامی *** چقد خوبه همش تو جلو چشمامی

تو دنیامی ، نفسهامی *** چقد خوبه که هر لحظه تو رویامی

چه خوبه اینکه باز هستی کنار من *** توی تنهایام میای سراغ من

برای قلب غمگینم تو رویایی *** نباشی میمیرم تو اوج تنهایی

چه خوبه این که حالم رو تو میدونی *** همه حرفامو از چشم تو میخونی

تو دلواپسیام هستی کنار من *** میدونم قدر این عشقو تو میدونی

چقد خوبه که تو آرامی *** چقد خوبه همش تو جلو چشمامی

تو دنیامی ، نفسهامی *** چقد خوبه که هر لحظه تو رویامی

چقد خوبه که دوست دارم *** نباشی دیگه دنیا بی تو دلگیره

چشم هر شب ، توی خوابم *** سراغ چشمای ناز تو میگیره

چقد خوبه که تو آرامی *** چقد خوبه همش تو جلو چشمامی

تو دنیایم ، نفسهامی *** چقد خوبه که هر لحظه تو رویامی

چه خوبه عاشقی اما فقط با تو *** ببینم هر شب رویای چشمتو

چه احساس قشنگی من به تو دارم *** چقد خوبه که میدونی دوست دارم

((چه خوبه عاشقی - رامین بیباک))

شروینو هم تشویق کردیم . اینم صداش بد نبود ولی هیشکی به خوبی سامیار نمیخوند .

پارسا : جون به جونت کنن نمیتونی به خوبی سامی بخونی .

شروین : ای بشکنه این دست که نمک نداره .

امین : میگما شروین حالا مخاطب این آهنگ کی بود ؟

شروین : خانوم ایکس .

متین : آها از اون لحاظ .

پارسا : ولی بازم میگم چه برا خانوم ایکس باشه چه برا خانوم ایگره صدات عین صدای اردک میمونه .

سهیل : بیخیال دیگه . عین دو ساله ها به هم میپرن .

شروین : من مغذرت میخوام .

سهیل : بچه ها یه پیشنهاد .

همه با هم : چی؟

سهیل : تا الان فقط سارگل زد بقیه خوندن . این دفعه سارگل هم بزنه و هم بخونه .

شروین : اههه چه شود !

پارسا : ایول باو .

امین : سارگلی نظرت ؟

متین : جون امين قبول ڪن .

امین : اوی از خودت مایه بذار .

شروین : بخون یہ کم نسبت بہ دخترا امیدوار بشیم .

سامیار : قبوله ؟

من : نemitونم بگم نه .

سہیل : ہم سازو انتخاب کن . ہم آہنگ .

من : اممم . اول یگین بیینم چه سازایی دارین ؟

پارسا : هر چي بخوای .

من : گیتار .

شروين : حالا چي ميخوني ؟

من : بماااند .

سامیار گیتارشو پرآم آورد و منم شروع کردم به بازی بانت ها .

من :

پای پنجره نشستم *** کوچه خاکستریه باز زیر بارون *** من چه دلتنگتم امروز

انگار از همون روزا حال و هوام رنگ توئه *** کوچه دلتنگ توئه

دلم گرفته دوباره هوای تو رو داره *** چشمای خیسم واسه ی دیدنت بی قراره *** این راه
دورم خبر از دل من که نداره

آروم ندارم یه نشونه میخوام واسه قلبم *** جز این نشونه واسه چیزی دخیل نمی بندم ***
این دل تنهام دوباره هوای تو رو داره

هوای شهر تو با بوی گلا *** پیچیده توی اتاقم مٹ خواب

داره بدجوری غریبی میکنه *** آخه جز تو دردمو کی میدونه

دلم گرفته دوباره هوای تو رو داره *** چشمای خیسم واسه ی دیدنت بی قراره *** این راه
دورم خبر از دل من که نداره

آروم ندارم یه نشونه میخوام واسه قلبم *** جز این نشونه واسه چیزی دخیل نمی بندم ***
این دل تنهام دوباره هوای تو رو داره

((دلم گرفته - امین رستمی))

آهنگ که تموم شد همه حمله کردن سمتم . حس کردم رو هوام . نگو آقا داداش بغلم کردن و
دارن بنده ی حقیرو میچرخونن .

من : وای سهیل سرم گیج رفت .

سهیل : نگفته بودی صدای به این قشنگی داری شیطونک .

بقیه همه با هم : دوباره دوباره یه بار فایده نداره .

من : مزه اش به همین یه باره .

متین : حالا جون امین سامیار بهتر میخونه یا سارگل ؟

امین : اوی اوی برا بار دوم میگما از خودت مایه بذار .

سامیار : من اعتراف میکنم صدای سارگل از من خیلی بهتر و قشنگتره .

مطمئن بودم از خجالت سرخ شدم . سهیل بالاخره رضایت داد منو بذاره زمین .

سهیل : سارگل تو چند کیلویی انقد سبکی ؟ فکر کردم پر بلند کردم .

سارگل : ۴۵ کیلو کمه ؟

شروین : جالانم ؟ بهت نمیاد انقد هرکول باشی .

من : یعنی ... یعنی ... یعنی چاق شدم ؟ وای نه . من رژیم میگیرم .

پارسا : بابا تو هم . تیکه بود خانوم مادمازل .

سهیل : مگه اینکه از رو جنازم رد شی بذارم رژیم بگیری . اتفاقا باید بیشتر هم بخوری . حد اقل ۵۰ کیلو باید بشی .

من : وای نه تو رو خدا . این همه باشگاه و برنامه غذایی تا هیکلم رو فرم باشه اونوقت تو میگی ۵ کیلو هم اضافه کنم ؟ به هیچ وجه . بعدشم خدا نکنه جنازتو ببینم چه برسه که از روش رد شم .

سهیل : همین که گفتم . باید وزنت بره بالا .

لبامو غنچه کردم . چشمامم طوری مظلوم کردم که همه رو تبدیل میکرد به همون موجود چهار پای دوست داشتنی .

من : نمیخوام .

سهیل : چشمتو اونطوری نکن خر میشم .

شروین : اون که بودی .

سهیل افتاد دنبال شروین . دور تا دور اتاقو چرخیدن .

سهیل : من خرم ها ؟! حالت میکنم شروین خان .

شروین : جوش نزن صورتت از اینی که هس داغون تر میشه ها .

پارسا : بس کنین دیگه اه . اعصابم داغون شد .

شروین : فقط بخاطر پسر داییم .

امین : اللهم اشف کل مریض .

متین : الهی آمین .

من : مشکل اینجاست که نمیدونم مریض کی هس ؟

متین : شروین .

شروین : و همچنین برادر گرامیت .

من : اوی اوی اوی آقا شروین برادر من مریضه ؟

شروین : آره اونم از نوع روحی - روانیش .

من : جالانم؟! تکرار کن ببینم چی میگی .

شروین : برادر گرامیت مریضه اونم از نوع روحی - روانیش .

اینو که گفت افتادم دنبالش . شروین بدو . من بدو . سهیل هم مونده بود وسط ما دو تا . درست عین اون بچه سگه تو تام و جری . هاج و واج . البته دور از جون داداش خوشتیپم . منم اون گربه هه بودم و شروین هم موشه . ولی یه کم موش بودن براش کمه . وای منم که رفتم فاز تام و جری ... !

من : شروین خدا نکشتت . وای نفسم برید .

افتادم به سرفه . سرفه هام خیلی شدید بودن . راستی یادم نبود بگم . من بیماری تنفسی دارم و فقط کافیه نفس کم بیارم ... خدا اون وقتو نیاره که عین جنازه میفتم رو دستتون . افتادم رو زمین . سرم گیج میرفت . احساس کردم بچه ها اومدن سمتم . چشمام سیاهی رفتن . دیگه هیچی ندیدم .

سهیل : سارگل ... سارگلی ... چشمتو وا کن دختر . چیشدی یه هو ؟

سامیار : سارگل ... سارگل جان ... صدامو میشنوی ؟ سارگل خانوم ...

چشمامو باز کردم دیدم رو یه تخت نا آشنام و یه سرم به دستم وصله .

من : وای خدا ... سرم ...

سهیل : الهی قربونت برم به هوش اومدی ؟!

من : اینجا چه خبره سهیل ؟

سامیار : داشتی دنبال شروین میدویدی که از حال رفتی . ببینم تو مشکل تنفسی داری ؟

سرمو به نشونه ی آره تکون دادم .

پارسا : آخه دختر خوب ، کسی که مشکل تنفسی داره نیم ساعت دنبال یه پسر جت مثل شروین میدوه ؟

سهیل : خواهری بهتری ؟

من : سرم ... سرم گیج میره .

متین : سهیل پاشو حاضر شو ببریمش آزمایشگاه . سر گیجش به تنفسش ربط نداره .

من : کم خونی دارم .

امین : تو کم خونی داری و اونوقت وزنت اینه ؟ کم خونی داری و انقد لاغری ؟ کم خونی داری و ...

شروین نداشت حرفشو تموم کنه .

شروین : ببخشید سارگل . نمیخواستم اینطور بشه . نمیدونستم حالت بد میشه . همیشه تقصیر منه .

من : نه شروین . خودتو سرزنش نکن . من خوبم . راستی ساعت چنده ؟

سامیار : ۹ صبح .

صدای قطعه نبض احساس بلند شد . زنگ موبایلم بود .

من : سهیل میشه گوشیمو برام بیاری ؟ رو میزه .

قبل از سهیل ، شروین بلند شد و آیفون شیشمو برام آورد . اسم ((مامان خوشملم)) رو صفحه گوشیم خاموش و روشن میشد . تماسو برقرار کردم . سعی کردم لحن صدام نگران کننده نباشه .

من : سلام مامانم . صبح عالی پر تقالی .

صدا : ببین جوجه ، من نمیدونم تو کی هستی ولی اگه مامانتو میخوای بیا به این آدرس .

صدا آشنا نبود . از ترس رنگم پریده بود . با همون لحن نگران جواب دادم .

من : ش ... ش ... شما ؟

صدا : اینکه من کیم مهم نیس . مهم اینه که تو سارگل آسایشی . دختر دکتر کیان آسایش و از همه مهمتر تک دختر سپیده خانوم خجسته . اگه میخوای مامانتو ببینی ، یا واضح تر بگم ، از مرگ حتمی نجاتش بدی تا ۲۴ ساعت دیگه با ۲۰۰ میلیارد بیا به این آدرس . واست اس ام اسش میکنم . فقط یادت باشه ... اگه پای پلیس بیاد وسط ، برای همیشه از دیدن مامان خوشگلتم محروم میشی .

من : با مامانم چیکار دارین ؟

صدا : اونش به تو مربوط نمیشه .

تا خواستم چیزی بگم تماس قطع شد . در برابر چشمای نگران و متعجب پسرا زدم زیر گریه .

پارسا : سارگل ... چیزی شده ؟

من : پارسا مامانم ... مامانم ...

متین : مامانت چی ؟ چیشده سارگل ؟

سهیل منو تو آغوش مهربونش جا داد . نوازشم میکرد و سعی داشت آرومم کنه ولی بهتر که نشدم هیچ، بد ترم شدم .

سهیل : چی باعث شده چشمای دریایی آبجی خوشگلم اینطوری طوفانی بشه ؟

من : سهیل اونا ... اونا مامانو دزدیدن . گفتن اگه تا فردا ... اگه تا ۲۴ ساعت دیگه ۲۰۰ میلیارد براشون نبریم ... مامانو ...

اینجا که رسیدم گریم خیلی شدید شد . نتونستم حرفمو به پایان برسونم .

صدای اس ام اس گوشیم بلند شد . نگاهش کردم . شماره مامان بود . آدرسی که برام فرستاده بودن خارج از شهر بود .

سامیار : بهتر نیس به پلیس خبر بدیم ؟

من : نه ... نه ... میتروسم بلایی سر مامانم بیارن .

شروین : مگه شهر هرته ؟ مملکت قانون داره .

سهیل : فعلا که اون عوضیا مملکتو با شهر هرت اشتباه گرفتن .

امین : چی کار کنیم ؟

سهیل : یه زنگ به بابا بزن . ببین خبر داره یا نه .

من : میتروسم خبر نداشته باشه . بابا دق میکنه .

متین : تو هم که از همه چی میترسی . یه کم ریسک پذیر باش دختر .

سامیار : حق با سارگله . هیجان برای پدرش خوب نیست .

سهیل : مستقیم بهش نمیگم . با یه بهانه ای از زیر زبونش میکشم بیرون .

همون لحظه گوشیم زنگ خورد . اسم ((خوشتیپ ترین بابای دنیا)) رو صفحه اش خاموش و روشن میشد .

اسمو که دیدم نا خواسته اشکام بیشتر شدن . بی توجه به گوشیم رفتم سمت اتاق سهیل و درو قفل کردم .

از صدای سهیل فهمیدم که گوشیهو جواب داده .

سهیل : سلام پدر گرامی بنده . صحبتون بخیر .

- : بله ممنون شما خوبید ؟

- : سارگل ... اممم چیزه داره دست و صورتشو میشوره .

- : مامان ... نه هنوز نرسیده .

- : چشم حتما .

- : خدا نگهدار .

صدای در زدن او مد .

سامیار : میشه درو باز کنی ؟

من : میخوام تنها باشم .

سامیار : زیاد وقتتو نمیگیرم .

من : حالم خوب نیس .

سامیار : خب منم دکترم دیگه .

من : منظورم این نیس .

سامیار : میدونم منظورت چیه . بیا درو باز کن دختر جون .

من : ولم کن بذار به حال خودم بمیرم .

سامیار : تو خیلی غلط میکنی . باز میکنی این لامصبو یا بشکنمش ؟

رفتم درو باز کردم و با هیکل خوش فرم سامیار مواجه شدم .

سامیار : این کارا یعنی چی سارگل ؟

من : سامیار مامانم ... اگه مامانم ... اگه مامانم چیزیش بشه ... من خودمو میکشم سامیار .

سامیار : تو خیلی غلط میکنی یه خراش کوچیک رو بدنت بندازی چه برسه به اینکه بخوای خودتو بکشی. ببین خانم آسایش ، شما به جای اینکه اینجوری عزا بگیری باید یه راه حل پیدا کنی .

تا خواستم جواب سامیارو بدم سهیل اومد تو اتاق . از چهرش میشد راحت فهمید که حرفای خوشحال کننده ای نداره .

من : س ... س ... سهیل ... بابا چی گفت ؟

سهیل : طفلک روحشم خبر نداشته که مامان همچین بلایی سرش اومده . گفت مامان قرار بود بیاد که هم تو جمع کردن وسایل کمکمون کنه و هم با دوستای من آشنا شه . گفت براش یه سمینار پزشکی پیش اومده که باید بره شیراز که روش نمیشه به مامان بگه . ازم خواست با یه ترفندی به مامان بگیم .

سامیار : حالا میخوای چی کار کنی ؟

سهیل : نمیدونم . اگه بلایی سر مامانم بیاد خودمو نمیبخشم .

من : خودتو سرزنش نکن داداشی .

سهیل : همه ی اینا تقصیر منه . از پا قدم نحس منه .

من : سهیل بسه . تو این موقعیت تو نمک رو زخمم نشو .

شروین اومد تو اتاق .

شروین : سارگل ... گوشیت زنگ میخوره .

من : کیه ؟

شروین : زده ((مامان خوشملم))

من : خودشونن . همونایی که مامانو دزدیدن .

سهیل : میخوای من جواب بدم ؟

من : نه . میخوام خودم باهاشون حرف بزنم . میشه شما برید بیرون ؟

شروین گوشیه داد دستم . و همه از اتاق بیرون رفتن . تماسو برقرار کردم .

من : بله بفرمایید .

دزد : میخوای صدای مامانتو بشنوی ؟

من : تو رو خدا به مامانم کاری نداشته باشین . چون منو بگیرین ولی مامانمو کاریش نداشته باشین .

دزد : تو به کارم نمیای . هنوز جوجه ای .

من : تو رو چون کسی که دوشش داری ، به مامانم آسیبی نرسونین . التماستون میکنم .

دزد : اگه نمیخوای با مامانت صحبت کنی قطع کنم .

من : نه ... نه ... قطع نکن . گوشیه بده به مامانم .

مامان : الو ... الو ... سارگل ...

من : مامانی ... خوبی ؟

مامان : قربون اون صدات برم . تو خوبی ؟

من : چه طور میتونم خوب باشم وقتی مامانم ... عزیز ترین کسم الان داره سختی میکشه ؟!

مامان : فدات شم الهی . دارم از دوری تون کلافه میشم . فقط یه خواهش از تون دارم .

من : هر چی که باشه قبول .

مامان : به باباتون چیزی نگین . نمیخوام عذاب بکشه .

من : باشه مامانی . هر چی تو بگی .

گوشی از دست مامان کشیده شد . اینو از حرف نیمه موندش فهمیدم .

دزد : فردا ۹ صبح پولو میاری به همون آدرسی که فرستادم . بازم میگم ... اگه مامانتو سالم

میخوای ... پلیس نباید از این ماجرا هیچ بویی ببره .

اینو گفت و تا خواستم چیزی بگم تماس قطع شد . از شدت ناراحتی یه داد بلند زدم که خودمم از

بلندیش ترسیدم . به ۱۰ ثانیه نرسید که همه ی بچه ها ریختن تو اتاق .

متین : وای سارگل چیشدی ؟

من : خدایا ... خدایا ... مامانمو از شر این عوضیا خلاص کن . خدایا ... مامانمو از تو میخوام ...

سهیل اومد سمتم و دستمو کشید و منو به زور برد سمت تخت . سامیار هم رفت بیرون و با یه

سرم و یه آرام بخش برگشت تو اتاق . به کمک سهیل از پس مقاومت من بر اومدن و سرمو وصل

کردن بهم و آرام بخشو به سرمم اضافه کردن . کم کم پلکام سنگین شدن . اثر آرام بخش بود .

نفهمیدم کی خوابم برد .

از خواب که بیدار شدم اول گوشیمو چک کردم . ساعت ۱۱:۴۸ بود . از اتاق بیرون رفتم . سهیلو صدا کردم اما جواب نداد . سامیار رو دیدم .

من : سامیار ، سهیل کو ؟

سامیار : برو حاضر شو بریم .

من : میگم سهیل کو ؟

سامیار : منم میگم برو حاضر شو .

من : کجا میخوایم بریم ؟

سامیار : پیش مامانت .

من : مامانم ؟

سامیار : آره خانوم کوچولو . برو حاضر شو . تو راه توضیح میدم واست .

من : باشه .

رفتم تو اتاق . زود حاضر شدم و یه آرایش کوچولو هم کردم تا یه کم قیافم از اون حال و هوا بیاد بیرون .

من : من آمادم .

سامیار : بریم .

جلو تر از سامیار حرکت کردم . از آسانسور پایین اومدیم و رفتیم سراغ ماشینش . کوفت بشه این لامبورگینیت . لامصب رنگش خیلی با کلاسه . مشکی براق . اوووو تیپشو نگاه . یه پیرهن مردونه ی فیت قهوه ای با شلوار قهوه ای تیره تر . کفشای مشکی . موهاشو باش ! موهای قهوه ای پر رنگشو فشن کرده بود و زده بود سمت چپ صورتش . ای خدا چرا بعضی از این پسرا رو انقد خوشمَل خلق کردی ؟ میخوای ما دخترای مظلومو به گناه بندازی ؟ یه عینک قهوه ای هم رو

موهاش بود که بدجور مدل موهاشو ناز میکرد . وای من چشمای اینو تا حالا دقت نکرده بودم .
وای خدا ! چه چشمای خوش رنگی داره ! چشمای عسلی درشت با رگه های نقره ای !

سامیار : اهم اهم . اگه دید زدنمون تموم شد بریم که مامان و داداشت منتظرن .

وای خدا این چقد تیزه . خب معلومه . اینطوری که تو بهش زل زدی هر گاگولی میفهمید داری
قورتش میدی !

من : ببخشید . بریم .

خواستم پشت بشینم که با حرفش منصرفم کرد .

سامیار : بشین جلو دخیل جون . خوشم نیامد وقتی جلو خالیه کسی پشت بشینه .

پیاده شد و در جلو رو برام باز کرد . نشستم و تا خواستم درو ببندم ، خودش درو بست . با ریموت
درو باز کرد و رفتیم بیرون .

سامیار : در داشبوردو باز کن . سی دی هس .

من : آخ مرسی حوصلم پوکیده بود .

در داشبوردو باز کردم و یه سی دی که روش نوشته بود ((تتلو)) رو برداشتم و انداختم تو ضبط .
اولین ترک شروع شد .

دلبر شیطون بلا *** ابرو کمون مو طلا

دروغ میگی دوسم داری *** دخترک پر ادعا

بگو چرا منو نمیخوای *** و با من تو هیچ جایی نمیای

مگه چی ازت کم میشه *** اگه یه نمه با ما راه بیای

دخترک شیطون موش *** بد اخلاق بلا و چموش

بدون من هر جا میری *** لباس تنگ و کوتاه نپوش

ما رو سر کار میذاری *** و هی دم خونتون قال میذاری

تو که میخوای بیچونی مارو *** بگو واسه چی قرار میذاری

تو که مهربونی *** واسم عزیز جونی

تو اصن بگو ببینم *** تا کی با من میمونی

من دل نگروم *** به لب رسیده جونم

میخوام از تو بشنوم *** تا کی باهات میمونم

همه برات بد خواب دیدن *** تا تو رو میبینم از حال میرن

پسرای محلتون پشتت *** توی صف راه میرن

دور برت یه سره پسره *** نکنه شیطونی بزنه به سرت

دوس پسرت آرمینه و *** از بقیه پسرا یه ذره که سره

همه حسودا دور و بر تو ان میخوان *** جلوی من تو رو بده کنن

ولی بدون فقط منم که *** رسما میخوام تو رو برا خودم

دلبر دلبر *** بگو کیه از من بهتر

برو برو رو طاقچه ی دلم *** وایسا و از روش بپر

بپر تو بغل من بگو *** دستات توی دستای منه

نگو دلت هست با همه *** نکنه دل تو هس با همه

نه نمیکنم دل من از تو *** یاری ندارم دلبر از تو

دلبر خودم ورپریده *** کجا پیدا میشه آخه بهتر از تو

تو که مهربونی *** واسم عزیز جونی

تو اصن بگو ببینم *** تا کی با من میمونی

من دل نگروم *** به لب رسیده جونم

میخوام از تو بشنوم *** تا کی باهات میمونم

((دخترک پر ادعا - تتلو - طعمه - تو ای اف ام))

ایول آهنگش ۲۰ بود .

من : راستی نگفتی بچه ها کجان ؟

سامیار : همه رفتن ولی من موندم تا بیدار شی .

من : کجا رفتن ؟

سامیار : دنبال مامانت .

من : گیج شدم . درست حرف بزن ببینم چی میگی .

سامیار : تو که خوابت برد ، سهیل زنگ زد به پلیس و ماجرا رو گزارش داد . از روی آدرس و

موقعیت مکانی مامانت خیلی راحت و سریع پیداش کردن . الانم مامانت کلانتریه . سرگرد

محسنی یعنی مسئول پرونده ی مامانت ازمون خواست تا همه بریم کلانتری ولی وقتی حال تو رو

بهش گفتیم ، ازمون خواست که یه نفرمون پیش تو بمونه تا بیدار شی بعد بریم پیش مامانت .

من : یعنی ... الان ... الان مامانم آزاد شده ؟

سامیار : آره آزاد شده خانومی .

وای خدا میدونه چقد نگران مامانیم بودم . خدایا شکرت ... ! مرسی که دعا هامو بی جواب نداشتی . تا برسیم به کلانتری دیگه هیچکدوممون حرفی نزدیم و فقط صدای تتلو بود که پخش میشد .

تو خوبی همه بچه بازی از من بود *** و حق داری نباید که ناراحت شم زود

ولی خب هنوز که هنوزه *** فکر کردن به تو کار هر روزه

تو راس میگفتی بعضی اخلاقام بد بود *** و یکمی تند بودم و رفتارام مرموز

حالا نیستی حس میشه کم بودت *** میدونم که تقصیر من بوده

من خوابم نمیبیره *** خاموشی ولی میخوام بازم بگیرمت

دلم میخواد بگم دوسم داری *** بازم بگی بله *** بازم ببینمت و ...

منو تو خیابون میبینی *** پاتو میداری رو گاز *** و میری میگی ندیدم

تا ازت ناراحتم داد میزنی جلو جمع *** میتویی میگی مریضم

من اصلا نمیدونم نه نمیفهمم *** حتما یه سری دلیل هه *** که بهم بگی غریبم

خنده هام مٹ عطر تنت *** از رو تخت از رو زندگیم پریدن

صدای پاهام تو خونه کمه *** من یه گوشه تنها چت رو کاناپه

تو معلوم نیست که کجایی با کی *** من تنها کارم فکر تو کاراته

دلو شیکوندی فدای سرت *** ولی خب فکرت مونده باهام

یجوری زدی دل منو شکستی *** همیشه وایستم دیگه روی پاهام

من خوابم نمیبیره *** خاموشی ولی میخوام بازم بگیرمت

دلم میخواد بگم دوسم داری *** بازم بگی بله *** بازم ببینمت و ...

((خوابم نمیبیره - تتلو))

من : سلام مامانی .

بالاخره مامانمو دیدم . الهی بمیرم معلومه خیلی اذیت شده .

مامان : سلام گل دخلم .

خودمو انداختم تو بغل مامان و یه دل سیر تو بغلش گریه کردم . آخرش هم به زور سهیل از هم جدا شدیم . صدایی رو شنیدم . رومو برگردوندم و دیدم شروین ، پارسا ، امین ، متین و سامیار زل زدن به من و مامان .

من : اهم اهم . چیه آدم ندیدین ؟

شروین : آدم که دیدیم ولی یه سوال . تو این همه اشکو از کجا میاری ؟ من تو مجلس ختم هم انقد گریه نمیکنم .

من : ما دخلا مٹ شما پسرا بی احساس نیستیم .

پارسا : اِ؟ نه بابا ! از کی تا حالا پسرا بی احساس شدن ؟

من : بی احساس بودن . البته به جز داداش گلم .

سهیل : چاکریم آبجی .

از کلانتری رفتیم بیرون . به پیشنهاد سهیل رفتیم خونشون . البته این بار به همراه مامان . سه تا ماشین بودیم . من و مامان و سهیل تو پورشه ی داداشم بودیم . امین و متین با بی ام وه ی امین اومدن و پارسا و شروین هم با لامبورگینی خوشمیل سامیار . بعد چند مین رسیدیم خونه .

مامان : سهیل جان دوستاتو معرفی نمیکنی ؟ من فقط شروین جان رو میشناسم بین دوستات .

شروین : مخلصم سپیده خانوم .

من : مامان من بگم ؟

مامان : نه دخمل خوب . گفتم سهیل .

سهیل : مامان بذار آبجی گلم بگه .

مامان : خو باشه بگو .

من : نموخوام .

مامان : اصلا بچه ها خودتون بگین . آبی از این دو تا گرم نمیشه .

جمع رفت رو هوا . اول از همه سامیار شروع کرد .

سامیار : من سامیار هستم . بزرگترین بین پسرا که فردا میشم ۲۱ ساله . خوشبختم از آشنایتون .

امین : من امین هستم . ۲۰ ساله . قل متین . خیلی خوشحالم از آشنایی با شما .

متین : منم متین هستم . ۲۰ ساله قل کوچیکتر داداش امین . خوشوقتم .

پارسا : پارسا هستم . پسر دایی شروین . ۱۹ سال و نیمه . خوشبختم از ملاقات شما .

سهیل : منم سهیلیم . تک پسر مامانم .

با این حرف سهیل جمع منفجر شد .

مامان : از آشنایی تک تک شما گل پسرا خیلی خوشحال شدم .

یه نگاه به ساعت انداختم . ۱ و نیم بود و ما هنوز ناهار نخوردیم .

سهیل : مامان جان با اجازتون من زنگ بزnm از رستوران یه غذایی بیارن . انواع سفارشات

پذیرفته میشود .

مامان : غیر ممکنه . خودم در عرض نیم ساعت یه قرمه سبزی براتون درست میکنم انگشتاتونو هم باهاش بخورین . فقط بگین وسایلو دارین یا نه ؟

امین : زحمتتون میشه سپیده خانوم .

مامان : نه پسر . شما با سارگل و سهیل برام فرقی ندارین . وقتی شما برادرای سهیل من باشین پس پسرای منم محسوب میشین .

پارسا : هر چی لازم دارید تو کابینت هست . ولی ...

مامان : دیگه اگر و اما و ولی نیارین . سارگلم پاشو دست به کار شیم .

من : چشم مامانی .

متین : مرسی سپیده خانوم . خیلی خوشمزه بود .

مامان : خواهش میکنم پسر . نمیدونم خوشتون اومد یا نه . ولی هر چی بود از غذای بیرون بهتر بود .

شروین : این چه حرفیه ؟ به جرات میتونم بگم که دستپخت شما از دوستتون خانوم آزاده صالحی خیلی بهتره .

من : شروین تو خانوم صالحی رو از کجا میشناسی ؟

شروین : دستت درد نکنه سارگل . توقع داری بعد ۱۹ سال و نیم مامانمو شناسم ؟

من : چی ؟! خانم صالحی مامانته ؟

شروین : بعهله .

مامان : بخاطر دوستی من و آزاده ، من با شروین هم آشنا شدم . ولی نمیدونستم که شروین پسر خاله ی بارانه . پس میتونیم بگیم که شروین جان هم پسر دوست منه و هم پسر خاله ی دوست سارگل .

سهیل : و همینطور دوست من .

پارسا : یا بهتره بگیم دوست همه ی ما .

مامان : من که گیج شدم .

سامیار : منظور ما باربده سپیده خانوم . داداش باران .

من : و همینطور داماد آینده ی خانواده ی خانوم صالحی . یا همون خونواده شروین اینا .

مامان : چی ؟ ! شوخی میکنی سارگل ؟

سهیل : نه مامانی . شقایق ، خواهر شروین و باربده ، داداش باران با هم نامزد کردن .

مامان : آخی عزیزم . مبارک باشه شروین جان .

من : پس به افتخار عروس و دوماد ، سامیار میخواد واسمون بخونه .

امین : ایول سارگل با این پیشنهادات .

سامیار : سارگل ! من ؟ !

شروین : اوهوم تو .

سامیار : نه تو رو خدا .

پارسا : سامیار ...

سهیل : بخون دیگه دیو سپید .

سامیار : دیو سپید تو شاهنامه اس نه من .

مامان : سامیار جان بخون . دوس دارم ببینم صدات چجوریه که انقد طرفدار داره .

سامیار : چشم . حالا که شما میگین باشه .

مامان : ممنون پسرم .

متین : اگه میدونستم که اگه سپیده خانوم ازت بخوان بدون هیچ اما و اگری قبول میکنی ، خودم ازشون میخواستم که بهت بگن .

سامیار : متین بیخی . حالا بگین چی بخونم ؟

سهیل : اگه مایل باشین بریم تو اتاق من که پیانو هم هست تا سارگل آهنگ بزنه و سامی هم بخونه .

همه قبول کردیم و به سمت اتاق سهیل راه افتادیم . من مستقیم رفتم سمت پیانو و پشتش نشستم .

مامان : میشه من آهنگتونو انتخاب کنم ؟

ما همه با هم : چرا که نه .

مامان : اسمش عشقه . مرتضی پاشایی .

قبول کردیم و من شروع کردم به نواختن پیانو . بعد چند لحظه سامیار شروع کرد .

سامیار :

این یه حس جدیده *** یکی دوباره از راه رسیده

مث اون چشمم ندیده *** انگاری اونو خدا واسه من آفریده

یکی که صاف و ساده *** آروم قدم زد تو امتداد شب تنهایی جاده

دست خودم نیس *** قلبم میلرزه بی اراده

میریزه دل دیوونه اسمش عشقه *** کسی نمیدونه اسمش عشقه

همیشه میمونه اسمش عشقه *** اگه من اونو دوس دارم اسمش عشقه

تنهاس نمیدارم اسمش عشقه *** میاد کنارم آخه اسمش عشقه

شبيه بغض و بارون *** اشکام میریزه توی خیابون

حال و روزم مثل مجنون *** یخ کرده دستام مثل زمستون

زلاله مثل آبه *** شکی ندارم این انتخاب آخره

مثل یه خوابه *** اما میترسم شاید دوباره این سرابه

غم تو دل دیوونه اسمش عشقه *** کسی نمیدونه اسمش عشقه

میره نیمیمونه اسمش عشقه *** غم تو جلو چشمهامه اسمش عشقه

میدونه که دنیامه اسمش عشقه *** دلیل اشکامه اسمش عشقه

((اسمش عشقه - زنده یاد مرتضی پاشایی))

همه سامیار رو تشویق کردیم . واقعا صداس محشره . این بشر باید خواننده میشد .

مامان : سامیار جان رشتت چیه ؟

سامیار : تجربی میخونم .

مامان : تو با این صدای محشرت باید موسیقی کار میکردی .

سامیار : در کنار پزشکی ، موسیقی هم کار میکنم .

مامان : حتما موسیقی رو ادامه بده .

سامیار : چشم .

پارسا : سپیده خانوم انقد هندونه زیر بغلش نذارید .

با این حرف پارسا همه پقی زدیم زیر خنده . با شنیدن صدای گوشیم که نبض احساس بود ، رفتم سراغش . آزاد و بی بند و بار (رها) رو صفحه آیفون شیشم خاموش روشن میشد . گوشیه برداشتم و رفتم سمت سالن . رها یکی از بهترین دوستانم بود و اصالتا شیرازی ولی هیچکس به پای بارون جونم نمیرسید .

من : سلاااااااااااا به آجی رهای گلم .

رها : عامو تو رو قرآن قربون صدقم نرو فحشات باحال ترن .

من : خو پس بنال .

رها : آها حالا شد . سارگل فردا شب گم میشی خونه ما تولدم .

من : من که طبق معمول پایه ی صد در صدی . فقط مگه تولد تو دی ماه نبود ؟ الان که خرداده و تازه کنکور دادیم .

رها : آخه میدونی ... دی دقیقا میفته موقع امتحانات میان ترم . خواستم تا جز بچه دانشگاهیا نشدیم تولدمو بگیرم که اول همه بیان . دوما دقدقه درس نداشته باشیم .

من : اوووو ! ایول باو . فکر همه جاشو کردیا !

رها : خو ما اینیم دیگه .

من : باشه بابا فهمیدیم مغز متفکری . من میام .

رها : ایول حالا شدی دختر خوب . دیگه خفه بای .

من : گمشو بای .

برگشتم به اتاق . نشستم پیش سهیل و به گوش سپردم به حرفای مامان . ولی با اومدن من حرفاشو متوقف کرد .

مامان : کی بود مامانی ؟

من : رها . دعوت کرد تولدش . فردا شب .

مامان : تو هم که طبق معمول با کله میخوای بری ؟

من : عاشق همین هوشتم سپیده جون .

با این حرفم جمع رفت رو هوا .

من : مامانی من چی بپوشم ؟

امین : دیالوگ معروف دخترا .

شروین : میخوای شلوار کردی جد کوروش هخامنشیو برات بیارم بپوشی ؟

با این حرف شروین ترکیدم از خنده . چه با حال از اون مخ آکبندش استفاده کرد .

سهیل : نبینم از اون لباسایی که تو تولد باران تنت بود بپوشیا .

دوباره خواستم از فن مخصوصم که همه رو به همون موجود چهار پای دوست داشتنی تبدیل

میکرد، استفاده کنم . ایول ! این بارم مٹ همیشه کلکم گرفت .

سهیل : وای باشه باشه . اینجوری نکن چشمتو . ولی گفته باشم لباست نباید مثل اون لباس

صورتیه باشه.

من : سعی خودمو میکنم .

سهیل : سعی خودمو میکنم نداریم . باید قبول کنی .

من : قول نمیدم .

سهیل : باید قول بدی .

من : نموخوام .

سهیل : آجی ...

من : باشه بابا هر چی تو بگی .

بعدهش اومد طرفم و یه بوسه رو گونم کاشت .

سهیل : قربون آجی کوچیکه خوشگلم برم .

من : خدا نکنه داداش مهربونم .

متین : وای چه رمانتیک شد !

با این حرفش همه پقی زدیم زیر خنده . واقعا این دو تا داداش دوقلو ها با اون شروین خیلی روحیه شون شاده . فکر کنم همسرای آینده شون با داشتن اینا دیگه هیچ غمی نداشته باشن .

سهیل : رمانتیک بود . شما چشم نداشته ببینی .

متین : جون امین ؟

امین : برای بار سوم میگم از خودت مایه بذار .

متین : خب مگه داداش بزرگم نیستی ؟

امین : هستم که هستم . چه ربطی داشت ؟

متین : خب باید ازم محافظت کنی دیگه . در ضمن پیش مرگم هم باید بشی .

اینو گفت و دوباره مثل تام و جری افتادن امین افتاد دنبال متین . متین بدو ... امین بدو ... داشتن برا هم خط و نشون میکشیدن و ما هم بهشون میخندیدیم که تو یه لحظه خنده رو لبمون ماسید . نه ... نه ... با صدای بلند فریاد زدم .

من : متییییییییین !

نتونستم خودمو نگه دارم . از دیدن متین که سرش به گوشه ی میز خورده بود و خون از سرش جاری شده بود ، اشک تو چشمام حلقه زد . حس کردم همه جا رو سرم داره میچرخه . چشمام سیاهی رفت . از حال رفتم . نا خواسته افتادم بغل سامیار که کنارم ایستاده بود . دیگه هیچی نفهمیدم .

چشمام که باز شد روی تخت سهیل بودم و یه سرم تو دستم و تنها کسایی که کنارم بودن سامیار بود و شروین و پارسا .

من : چی شده ؟

پارسا : چیزی نیست خانومی . فشارت افتاده بود .

من : متین ... متین چی شد ؟

سامیار : بردنش بیمارستان . مامانت و سهیل و امین .

من : حالش چطوره ؟

اینو که گفتم ، هاله ی غم تو چشمای خوش رنگ سامیار پیدا شد . سرشو انداخت پایین و چیزی نگفت . داشتم عصبانی میشدم . داد زدم سرشون .

من : با شماهام . چرا جوابمو نمیدین ؟

شروین : آروم باش سارگل .

من : چطور آروم باشم وقتی مننه بدبختو ول کردین بین این همه سردرگمی ؟

پارسا : میخوای بدونی که چی بشه ؟ که عذاب بکشی ؟

من : اینجوری که عذابم بیشتره .

سامیار دیگه هیچی نگفت . در سکوت کامل از اتاق بیرون رفت .

من : خواهش میکنم جوابمو بدین .

شروین : دعا کن براش سارگل . خدا دعاهای تو رو بی جواب نمیذاره .

من : مگه ... مگه ...

پارسا : ضربه ی بدی به سرش وارد شده .

حس کردم بغض کرده . با همون لحن غمگین ادامه داد .

پارسا : الانم ... الانم ... الانم تو کماست .

با این حرف پارسا خشکم زد . نه ... نه ... غیر ممکنه . خیسی اشک رو گونمو حس میکردم . گریم هر لحظه شدید تر میشد .

من : نه ... نه ... بگو دورغه . بگو داری باهام شوخی میکنی . بگو پارسا . تو رو خدا بگو این فقط یه دروغ محضه . التماس میکنم بگو .

سکوت پارسا و شروین خیلی اذیتم میکرد . خدایا نجاتش بده . این حق متین نیست که تو اوج جوونی این بلا سرش بیاد . گریم به حق حق تبدیل شده بود . همون لحظه سامیار درو باز کرد و اومد تو . لباس بیرون تنش بود .

سامیار : بچه ها پاشید حاضر شید بریم بیمارستان .

شروین : سامی دیوونه شدی ؟ میخوای حالش از اینی که هست بد تر بشه ؟

سامیار : بهتون میگم پاشید حاضر شید .

از جام بلند شدم که لباسمو بپوشم . حس کردم که کسی دستمو گرفت . برگشتم و دیدم که سامیار داره با لبخند بهم نگاه میکنه . لبخند تلخی رو به زور روی لب هام آوردم .

سوار لامبورگینی خوشگل سامیار شدیم . منو سامیار جلو نشسته بودیم و شروین و پارسا هم عقب . هیچکدوممون حال خوشی نداشتیم و تنها صدایی که به گوش میرسید صدای آهنگ بود که از ضبط ماشین پخش میشد . همون طور که به خیابونا زل زده بودم و اشک میریختم ، آهنگو زمزمه میکردم...

کاش که تو رو سرنوشت ازم نگیره *** میترسه دلم بعد رفتنت بمیره

اگه خاطره ها یادم میارن تو رو *** لا اقل از تو خاطره هام نرو

کی مٹ من واسه تو قلب شکستش میزنه *** آخه کی واسه تو مثل من

بمون ... *** دل من فقط به موندنت خوشه *** منو فکر رفتن تو میکشه

لحظه هام تباهه بی تو *** زندگیم سیاهه بی تو *** نمیتونم ...

((بمون _ محسن یگانه))

این آهنگ خیلی با حال و روزمون همخونی داشت . متینو مثل سهیل دوس داشتم . درست مثل یه برادر بزرگتر . نه تنها متین ، بلکه امین ، پارسا ، شروین و سامیار رو هم داداش خودم میدونستم . از ته دلم آرزو کردم که برای داداش متینم اتفاق بدی نیفته .

رسیدیم به بیمارستان . جلو تر از بچه ها رفتم سمت پذیرش .

من : سلام خسته نباشید . ببخشید دوست ما رو آوردن اینجا . آقای متین ... متین ...

همون لحظه سامیار اومد پیشم و حرفمو تکمیل کرد .

سامیار : متین رضایی .

پرستار : بله . چند لحظه لطفا .

بعد از جستجوی اسم متین رضایی بهمون گفت که باید بریم آی. سی. یو. ازش تشکر کردیم و رفتیم طبقه دوم. مامانو روی صندلی دیدم که یه کتاب دعا دستشه و قطرات اشک صورتشو خیس کرده. سهیل قدم زنان عرض بیمارستان رو طی میکرد. جای یه نفر خالی بود. امین. تصور این که این دو تا داداش از هم جدا شن خیلی سخته چه برسه این که این اتفاق واقعا رخ بده. خودمو گذاشتم جای امین. اگه بهم میگفتن که داداش سهیل همچین اتفاقی براش افتاده ... نه. نه. حتی فکر کردن بهش آزارم میده. رفتم سمت مامان.

من: سلام مامانی.

با دیدن مامان دوباره گریه گرفت. سعی میکردم آروم باشم ولی نمیشد.

مامان: سلام عزیز دلم. بهتری؟

من: چطور خوب باشم مامان؟ چطور؟

مامان اشکامو پاک کرد. آغوششو برام باز کرد و منم رفتم بغل مامانم.

مامان: درکت میکنم دختر مامان. هممون نگرانیم. متین جای برادر تو و سهیله و همینطور پسر من. میدونم خیلی ناراحتی مامان. سعی کن به جای اینکه انقد خودتو عذاب بدی براش دعا کنی. به خدا التماس کنی که داداش متینتو دوباره بهت بده.

تو بغل مامان بودم و مشغول گریه که با صدای سهیل به سمتش برگشتم.

سهیل: سلام سارگلم. چرا اومدی اینجا آبجی خوشگلم؟ نمیگی حالت بد بشه؟

من: نگران ... نگران ...

سهیل: میدونم چی میخوای بگی. آره گلم. ما هم نگرانیم.

من: داداشی ... امین ... امین کجاست؟

سهیل : رفته هزینه بیمارستانو پرداخت کنه .

با صدای کسی که اسمو صدا میزد از حرف زدن با سهیل منصرف شدم . برگشتم سمت صدا و امین رو با چشمای به خون نشسته که نشون دهنده اشک های فراوونش بود ، رو به روی خودم دیدم.

امین : سارگل ... داداشم ...

دوباره اشک تو چشماش جمع شد . به گریه ی مردا اعتقاد داشتم و همیشه میگفتم خب مرد هم احساس داره . ولی با این حال دیدن گریه ی یه مرد خیلی برام سخت بود . رفتم پیشش . توان نگاه کردن تو چشماشو نداشتم . به هر زحمتی بود نگاهمو تو نگاهش قفل کردم . حرفایی رو به زبونم آوردم که خودمم بهشون اطمینان نداشتم .

من : تو رو خدا گریه نکن . میدونم سخته . ولی ... ایمان دارم ... ایمان دارم که خدا این همه اشک و دعا رو بی جواب نمیداره .

امین : متین دستم امانت بود . قرار بود تا زمانی که پدر و مادرم از سوئد بر میگردن من هوای متینو داشته باشم . میترسم ... میترسم این امانت ... میترسم نتونم این امانتو صحیح و سالم پس بدم .

از ته دلم از خدا خواستم که متین حالش خوب بشه . به خدا التماس کردم . همون لحظه صدای اذان به گوشم رسید . ممنونم خدا جون . مرسی که بهترین راه دعا رو سر راهم گذاشتی .

من : توکل کن . خدای دیروز وامروز ، خدای فردا هم هست .

وضو گرفتم . رفتم سمت نمازخونه ی بیمارستان . نمازمو خوندم و بعد نماز شروع کردم به دعا . اشک تو چشمام حلقه زده بود . نتونستم جلوی خودمو بگیرم . صدای حق هقم فضا رو پر کرده بود .

من : خدا جون ... به بزرگیت ... به مهربونیت ... به بخشندگیت ... به قدرتمندیت قسم متینو برگردون . اون ... اون ... حقش نیست که این بلا سرش بیاد .

حس کردم دستی روی شونم قرار گرفت . رومو برگردوندم و با پیرزنی رو به رو شدم که مهربونی از سر و روش میبارید و با یه لبخند پر از اطمینان نگاهم میکرد . حس کردم میتونم بهش اعتماد کنم . رفتم بغلش و تا میتونستم گریه کردم .

پیرزن : گریه کن عزیزم . خودتو خالی کن .

من : اگه ... اگه ... داداش میتنم به هوش نیاد ... اگه از کما بیرون نیاد ...

پیرزن : مگه میشه خدا این همه دعا و اشک و التماسو ناکام بذاره ؟ برادرت به هوش میاد . بهت قول میدم .

چند دقیقه ای تو بغلش موندم و بعدش رفتم پیش مامان اینا . مامانو مشغول خوندن کتاب دعا دیدم . راهمو کج کردم به سمت امین . تا خواستم چیزی بگم دکترش با عجله اومد بیرون و پرستارا رو صدا زد . از عکس العمل ها و حرفایی که دکتر میزد فهمیدم که وضعش وخیم شده . نه ... نه ... یه نگاه به امین انداختم . با چشمایی که بُهت و نگرانی ازشون میبارید به دکتر خیره شده بود . بدون توجه به دکتر و پرستارا وارد آی . سی . یو شدم . رفتم پیش متین . با صدایی که تقریبا میشد داد و فریاد محسوبش کرد با متین حرف میزد .

من : متین این چه مسخره بازی ایه ؟ پاشو . پاشو بگو داری شوخی میکنی . پاشو مگه با تو نیستم ؟ پاشو ببین چه به روز امین اومده . پاشو...

حس کردم قلبم دیگه نزد . دیگه نمیتونستم سر متین داد بزنم . آخرین چیزی که یادم بود این بود که افتادم کف بیمارستان .

چشمامو که باز کردم فهمیدم که رو تخت بیمارستانم . تا خواستم از جام بلند شم ، دردی رو توی دستم حس کردم که فهمیدم از سرم توی دستمه . جیغ بلندی کشیدم که پرستار که دختری جوون بود و چهره ی زیبا و مهربونی داشت اومد پیشم .

پرستار : چیشده سارگل جان ؟

من : خانوم ... خانوم ...

پرستار : عزیزم با من راحت باش . من مینو ام .

من : مینو جون ... متین ...

مینو : صبر کن برادرتو صدا کنم .

از اتاق رفت بیرون و بعد از چند مین سهیل و شروین و سامیار اومدن داخل اتاق .

سهیل : الهی بمیرم برا آجی کوچولوم . بهتری ؟

من : سهیل ... متین ...

با آوردن اسمش نا خواسته زدم زیر گریه . سهیل در حالی که اشکامو پاک میکرد گفت .

سهیل : قربونت برم گریه نکن . خدا جواب دعا هامونو داد .

گنگ نگاهش کردم . با صدای شروین سرمو به طرفش برگردوندم . لبخندی سرشار از آرامش و خوشحالی روی لب هاش بود .

شروین : پاشو سارگل خانومی . پاشو ببین چه معجزه ای شده .

من : چیشده ؟

سامیار : متین به هوش اومده .

بالاخره روز تولد رها فرا رسید . لباسمو به سلیقه ی سهیل انتخاب کرده بودم . یه کت و شلوار سفید جذب تنم . که آستینش سه ربع بود و یه تاپ نازک مشکی زیرش داشت . سر آستین و یقه اش هم با نوار ساتن مشکی تزیین شده بود . در کل لباس خیلی قشنگی بود . دم داداشم جیز با این سلیقهش . خب حالا میریم سر بحث جالب و هیجان انگیز آرایش . کرم پودرمو زدم به صورتم . یه خط چشم کلفت کشیدم با ریمل . البته مژه هام نیازی به ریمل نداشتن ولی خب کشیدم دیگه

میخواهم ببینم فضول کیه . یه سایه ی دودی زدم و به این ترتیب آرایش چشمم تموم شد . به گونه هام یه رژ گونه ی ملایم صورتی زدم و نوبت لبام رسید . یه رژ قرمز جیغ کشیدم رو لبای قلوه ایم . رنگ قرمز لبام با سفیدی صورتم تضاد داشت و فوق العاده خوشملم میکرد. خب حالا موهام . تصمیم گرفتم موهامو مدل جمع و باز درست کنم و چن تا نگین هم روش کار کنم . نگین های سفید به شکل ترمه روی موهای مشکیم فوق العاده شده بود . لاک ناخن هام رو مشکی زدم و روشن طرح نت های موسیقی کشیدم. ایول عالی شد . کفش های پاشنه ۱۰ سانتی مشکیمو پام کردم. مانتوی سفید کوتاهمو که تا بالای زانوم میرسید رو پوشیدم ، شال سفیدمو سرم کردم و بعد از خدافظی با مامانم سوار پورشه ی داداشیم شدم . قرار بود سهیل منو برسونه دم خونه ی رها اینا و خودش با دوستاش بره دور دور . ساعت ۷ و نیم غروب بود . به محضی که سوار ماشین سهیل شدم داشبوردمو باز کردم و سی دی که روش نوشته بود ((سامی بیگی)) رو برداشتم و تو ضبط انداختم . اولین ترک شروع شد .

ای جونم قدمات رو چشم بیا و مهمونم شو *** گرمی خونم شو ببین پریشونه دلم بیا آرومم کن
ای جونم میخوام عطر تنت بیچه تو خونم *** تو که نیستی و سرگردون دیوونم *** ای جونم
بیا که داغونم

ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم آی که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم

ای جونم دلیل بودنم عشقم مٹ خون تو تنم آی که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم

ای جونم خزونم بی تو ابر پر بارونم *** بیا جونم بیا که قدر دیدنتو میدونم

میدونی اگه بگی که میمونی *** منو به هر چی میخوام میرسونی *** تو که جونی بیا بگو
میمونی

ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم آی که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم

ای جونم دلیل بودنم عشقم مٹ خون تو تنم آی که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم

ای جونم من این حس قشنگو به تو میدونم *** میدونم تا دنیا باشه عاشق تو میمونم ***
میدونم میمونم

ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم آی که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم
ای جونم دلیل بودنم عشقم مٹ خون تو تنم آی که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم
((ای جونم - سامی بیگی))

سهیل : آجی خوشگله کی پیام دنبالت ؟

من : خودم میام داداشی.

سهیل : لازم نکرده تنها راه بیفتی بیای .

من : آخه معلوم نیس کی تموم شه . بهت میزنم .

سهیل : باشه عزیزم .

رسیدیم به خونه ی رها اینا . از سهیل خدافظی کردم و رفتم سمت خونه . در باز بود . وا ! این
اینجا چیکار میکنه ؟

من : سامیار !

سامیار : به ! ببین کی اومده ! چطوری خانوم خانوما ؟

من : تو ... تو اینجا چی کار میکنی ؟

سامیار : توقع داشتی تو تولد دختر عموم نباشم ؟

من : تو ... تو ... پس پسر عموی رها که لندن بوده تویی ؟

سامیار : آره خانوم مادمازل . حالا هم بیا تو دیگه تا آخر شب میخوای اینجا بمونی ؟

به همراه سامیار رفتیم داخل خونه . بعد از سلام و احوال پرسى با خانواده رها اینا رفتیم تو اتاق رها جونم تا لباسمو عوض کنم . مانتومو تا کردم و گوشه اتاق گذاشتم . لباسمو تنم کردم و بعد از تجدید آرایش رفتم پیش رها که سامیار اومد طرفمون .

رها : داداشی این سارگله . دوست عزیز من .

سامیار: قبلاً سعادت آشنایی رو باهاشون داشتم.

رها : وایلیلیلیلیلیلیات ؟

من : سامیار مگہ ماجرا رو بہش نگفتی ؟

سامیار : نه .

رہا : کدوم ماجرا ؟

سامیار : حالا بعدا واست تعریف میکنم.

داشتیم با رها و سامیار حرف میزدیم که با صدای رعنا جون ، مامان رها ، که رها رو صدا میزد ادامه حرفامون ناکام شوند .

من : نمیدونستم که رها دختر عموته .

سامیار: ولی من میدونستم که دوست رهایی .

حرفی نزد دم .

سامیار : سارگل میخواستم یه حرفی رو باهات در میون بذارم .

من : بگو .

سامیار : راستش ... راستش ...

من : وای تو رو خدا بگو دیگه . دق مرگ شدم .

سامیار : خواستم یه اجازه ای ازت بگیرم .

من : چه اجازه ای ؟ واسه چی ؟

سامیار : امر خیر .

اینو که گفت کپ کردم . آخه مگه داریم ؟ مگه میشه ؟ من ... سامیار ...

من : امر خیر ؟!

سامیار : میخوام با خانوادم پیام خواستگاریت سارگل .

من : خب ... خب ... چی بگم ...

سامیار : لازم نیست الان چیزی بگی . ایشالا وقتی اومدیم خونتون حرفامونو میزنیم .

تا خواستم چیزی بگم رها اومد طرفمون . سامیار هم بعد از گفتن ((فعلا)) به آرومی ما رو تنها گذاشت.

رها : حرفشو زد ؟

من : کی ؟

رها : جد کوروش هخامنشی . سامی رو میگم دیگه عقل کل .

من : تو میدونستی ؟

رها : شنیده بودم که یه نفر دل پسرعمومو برده ولی نمیدونستم کی . که امشب به جوابم رسیدم .

من : فقط به تو گفته ؟

رها : من و مامان و باباش .

ساعت نزدیکی ۱۲ بود که جشن تموم شد . زنگیدم به سهیل که بیاد دنبالم ولی گفت که با سامیار پیام تا توی ماشین حرفامونو بزنیم . مث اینکه اینم خبر داشته . قبل از اینکه به سامیار چیزی بگم اومد طرفم و بعد از اینکه برام توضیح داد که سهیل خواسته که منو برسونه و منو راضی کرد ، رفتیم سمت همون ماشین خوشمزه . سامیار ضبطو روشن کرد و اولین ترک شروع شد .

دنیامون آرومه چشمت رو به رومه *** کی چشماش مثل تو اینقد معصومه

وقتایی که دلگیرم دو تا دستتو میگیرم *** من زندم چون واسه چشمت میمیرم

از تو چشمام میخونی تب عشقو به آسونی *** دردامو از همه بهتر میدونی

فقط با تو میخوام پُر میشه هوای چشمام *** تویی تنها نقطه ی روشن این روزام

حال خوبیه دیوونگی باتو *** چقد دوس دارم دیوونگی هاتو

حال ما دو تا همینه همیشه *** هیشکی مثل ما دیوونه نمیشه

آره زندگی کنار تو خوبه *** خوبه حالم و دل من میکوبه

باید آسمون همیشه بباره *** آره عاشقی دیوونگی داره

دوست دارم ... دارم *** دلو به دل تو میسپارم

تنها بودم ... تنها *** حالا تو رو تو دلم دارم

دو تا عاشق مَث هم *** دو تا دیوونه ی بی آزار

حالشون خوبه بی دلیل *** دو تا دیوونه دو تا بیمار

حال خوبیه دیوونگی باتو *** چقد دوس دارم دیوونگی هاتو

حال ما دو تا همینه همیشه *** هیشکی مثل ما دیوونه نمیشه

آره زندگی کنار تو خوبه *** خوبه حالم و دل من میکوبه

باید آسمون همیشه بباره *** آره عاشقی دیوونگی داره

((دیوونگی با تو - امین رستمی))

سکوت سنگینی بود . تحمل این جو سخت بود برام . بالاخره بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم
تصمیم گرفتم سکوتو بشکنم .

من : سامیار...

سامیار : راحت باش بگو سامی .

من : اوکی . سامی نمیخواهی حرفی بزنی ؟

سامی : حرفی ندارم جز اینکه بگم عاشقتم .

من : میشه پیرسم کی فهمیدی دوسم داری ؟

سامی : راستش نمیدونم .

من : نمیدونی ؟

سامی : نمیدونم . راستش همه چی یهوئی شد .

من : میشه بیشتر توضیح بدی ؟

سامی : اولین بار که دیدمت اول شیفته ی زیباییت شدم . موهای قهوه ای رنگت ، لبهای قلوه ای
قشنگت ، بینی قلمیت ، چونه ی خوش تراشت و از همه مهم تر چشمای دریاییت .

من : خب ...

سامی : دومین چیزی که توجهمو جلب کرد ، حیا و پاکدامنیت بود . راستشو بخوای توقع داشتم وقتی میای خونه ی ۶ تا پسر با لباس خونگی باشی ولی خلاف تصورم تو نه تنها لباس پوشیده ای تنت بود ، بلکه حتی شالتو هم در نیوردی .

ذوق کردم ولی به روی خودم نیاوردم . سامی ادامه داد ...

سامی : شرمتم رو هم خیلی دوس داشتم . وقتی سهیل جلوی ما تو رو بوسید شرم و خجالت از صورتت میبارید . درست مثل الان .

راست میگفت . از شرم قرمز شده بودم و سرمو پایین انداخته بودم . شالمو روی موهام جا به جا کردم و منتظر موندم ادامه بده .

سامی : از هنرمندیت هم خیلی خوشم اومد . از هر انگشتت هزار تا هنر میبارید . وقتی هم که مادرت رو گرفته بودن و تو به اون حال و روز افتادی ، فهمیدم که اگه به کسی دل ببندی تا تهش باهاشی . و اما آخرین و مهم ترین دلیلی که عاشقت شدم ...

من : چی ؟

سامی : وقتی که متین تو کما بود ، تو با اینکه اونو کامل نمیشناختی ولی براش بی تاب بودی . اون موقع با خودم گفتم کسی که بخاطر یه غریبه به این حال و روز میفته برای عشقش چی میشه .

وای یکی منو بگیره که الان می غشم . ایول به خودم که پسر مردمو اینجوری اسیر کردم . دمم جیز باو !

سامی : نمیخواهی چیزی بگی عزیزم ؟

من : نمیدونم .

سامی : نمیدونی یا اینکه نمیخواهی بگی ؟

من : بخدا نمیدونم .

سامی : شماره پدرتو بده .

من : چرا ؟

سامی : والا تو خونواده ی ما هروقت پسر بخواد بره خواستگاری اول با خونواده ی دختر هماهنگ میکنن . دیگه رسم و رسوم شما رو نمیدونم .

من : شماره ی سهیلو که داری. از خودش شماره بابا رو بگیر .

سامی : اتفاقاً خود آقا داداستون امر کردن که از شما بگیرم .

من : باشه. کاغذ و خودکار داری ؟

گوشیشو گرفت ستم.

سامی : رمزش ((۸۹۳)) هست . خودت برام ذخیره اش کن .

با شنیدن حرفش کپ کردم. این رمزی که گفت ۴ رقم آخر شماره منه. آخ شروین کجایی تا ببینی موجود چهار پای دوست داشتنی واقعی کیه!

گوشیو از ش گفتم و شماره بابا رو نوشتم . نمیدونستم به چه اسمی ذخیره کنم .

من : سامی به چه اسمی شماره رو ذخیره کنم ؟

سامی: پدر زن آینده.

وای خدا این امشب یه چیزیش شده ها . شماره رو به همون اسمی که گفت ذخیره کردم . بعد از رسیدن به خونه ازش خداحافظی کردم و زنگ رو زدم . با باز شدن در من به داخل حیات رفتم و سامی هم راه افتاد و رفت .

من : سلااااااام .

مامان : سلام عزیز کم . خوش گذشت ؟

سہیل : ماماں آخہ اینم حرفہ کہ شما میزنی ؟ خو معلومه کہ خوش میگذره .

من : جاتون خالی . سهیل یه دقیقه میشه بیای کارت دارم .

سهیل : وای احضار شدم .

من : لوس نشو بیا ببینم .

سهیل اومد کنارم .

سهیل : جانم آبجی .

من : جانم آبجی و زهر انار . تو میدونستی و به من نگفتی ؟

سهیل : آره خب . میدونستم . ولی خواستم خودش بهت بگه .

من : من که جلوی این سامی آب شدم .

سهیل : چشمم روشن . تا دیروز که سامیار بود حالا شد سامی ؟!

من : اِ سهیل بدجنس نشو دیگه .

سهیل : حالا هم که چیزی نشده . فردا شب میان . حرفاتونو میزنین . اگه به هم خوردین که

مبارکه . اگه نه هم که اینم مثل قبلیا رد میکنی .

من : ماما اینا میدونن ؟

سهیل : آره خانومی .

من : خیلی دهن لقی سهیل .

سهیل : از بس در جوار خواهرکم بودم به این روز افتادم .

من : خیلیم دلت بخواد .

سهیل : اونکه صد البته .

امروز قراره سامی و خانوادش بیان خونمون . الان ساعت ۵ هس و اونا ۷ میان .

مامان : سارگلم تو که حاضر نشدی .

من : مامانی نمیدونم چی بپوشم .

مامان : این لباسو برات گرفتم . بیا بپوش ببینم تو تنت چطوره .

به لباس نگاه کردم . یه تونیک آبی براق هم رنگ چشمام بود با آستین سه ربع و یقه ی شل که آستین و یقش حریر بود و جلوش سنگ دوزی شده بود . در کل لباس خیلی قشنگی بود . لباسو از مامان گرفتم و پوشیدمش . ایول به خودم با این اندامم که هر چی میپوشم بهم میاد . تونیک دقیقا فیت تنم بود و رنگ آبییش با رنگ سفید پوستم تضاد شده بود و فوق العاده خوشملم کرده بود . تصمیم گرفتم امشب تیپم آبی و سفید باشه . به مامان نگاه کردم و دیدم اشک تو چشماش حلقه زده .

من : مامانی نبینم اشکتو . چی شده ؟

مامان : چقد زود بزرگ شدی سارگل .

من : مامانی جون سارگلی گریه نکن . همچین میگی انگار بله رو دادم و الان بچم بغلمه .

مامان : ایشالا اون روزم میرسه .

من : مامان ...

مامان : جانم .

من : نظرتون راجع بهش چیه ؟

مامان : اونی که قراره یه عمر باهاش سر کنه تویی دخترم .

من : ولی خب نظر شما هم شرطه .

مامان : سامیار پسر بدی نیست . با پدرت هم صحبت کردم و گفت که پسر خوبیه . سهیل هم که میگفت تو این چن سال ازش هیچ بدی ندیده . میمونه نظر خودت .

بعد از حرفیدن با مامان از اتاقم بیرون رفت تا حاضر شم . تونیک که تنم بود . یه ساپورت سفید پوشیدم . خب حالا میریم سراغ آرا ویرا یا همون آرایش . اول از همه یه خط چشم کلفت کشیدم . چشمامو دودی کردم و هاله ی کم رنگی از آبی که تو این کار استادم . بعد رژ گونه ی صورتی کم رنگمو به گونه هام زدم و حالا بخش مورد علاقم ... یه رژ ۲۴ ساعتی صورتی پر رنگ به لبام زدم که فوق العاده عاشق رنگشم و خیلی هم به رنگ پوستم میاد و حالا نوبت لاکمه . زمینه ی ناخنمو آبی زدم و روش خط های موربی که شبیه لوزی میشد به رنگ سفید . موهامو اتو کردم و ریختم دورم . جلوشو هم ریختم طرف چپ صورتم . شال سفیدمو هم سرم کردم و بعد از دوش گرفتن با عطر مورد علاقم رفتم پایین .

سهیل : خانوم خوشگله شماره بدم ؟

و با هم زدیم زیر خنده . بغض مامان شکست .

من : مامانی تو رو خدا گریه نکن .

مامان : خوشبخت بشی دختر کم .

من : مامانی من هنوز جواب ندادم .

مامان : جوابت از حالا معلومه خانوما .

تا خواستم جواب مامانو بدم زنگ در به صدا در اومد .

مامان : تو برو تو آشپزخونه . به وقتش صدات میزنم .

به آشپزخونه رفتم و مشغول ریختن چای توی استکان ها شدم . صدای احوال پرسى مامان اینا با خانواده ی سامی رو میشنیدم . چن مین که گذشت مامان صدام زد . سینی رو برداشتم و از آشپزخونه بیرون رفتم . با ورودم همه از جاشون بلند شدن و منم ازشون خواستم بشینن سر

جاشون یا همون بتمبرگ خودمون . اول سینی رو بردم طرف پدر سامی . یه مرد شبیه به بابای رها . بعد از اینکه ازم تشکر کرد سینی رو به طرف مادر سامی گرفتم .

مادر سامی : ممنون دخترم . ماشالا . پسرم جواهر پیدا کرده .

از حرفش خیلی خریف شدم . سینی رو بردم طرف سامی و اونم یه تشکر زیر لبی ازم کرد که با مهربونی جوابشو دادم . بعد از تعارف چای به خونواده خودمون نشستم کنار سهیل . اه حوصلم پوکید . اینا هم درباره همه چی حرف میزنن به جز من و سامی . نا سلامتی خواستگاریه ها . بعد از کلی حرفیدن درباره مسائل چرت و پرت من و سامی رفتیم تو اتاقم تا حرفامونو بزنیم .

من : نمیخواهی چیزی بگی ؟

سامی : چی بگم ؟

من : تعریف کن . از خودت .

سامی : سامیار مهرآرا . ۲۱ سالمه و دانشجوی مغز و اعصاب . تک پسر و از آغاز دانشگاه مستقل زندگی کردم . پارسال از لندن برگشتم ایران . خب تو بگو .

من : ۱۸ سالمه . رستم عکاسی . کنکور دادم منتظر جوابشم . بقیه چیزا رو هم که میدونی .

سامی : خب دیگه باید درباره چی صحبت کنیم ؟

من : اینکه من باید بعد ازدواج براتون چی بپزم ؟ گشنه پلو با خورشت دل ضعفه خوبه ؟

سامی : مگه قبول کردی پیشنهادمو ؟

من : چی ؟

سامی : خب خودت گفتی بعد ازدواج دیگه خانوم خانوما .

من : خب ... خب ...

سامی : حرفتو زدی خانومی .

سرمو پایین انداختم .

سامی : جوابمو نمیدی عزیزم ؟

بازم چیزی نگفتم .

سامی : سکوت علامت رضاست دیگه ... نه ؟

من : راستش ... سامی ...

سامی : عاشق اسمم میشم وقتی صداش میزنی .

من : چن تا شرط برای ازدوایم دارم .

سامی : هر چی که باشه .

من : اولیش اینکه بین عقد و عروسی حداقل یک سال فاصله باشه .

سامی : نه تورو خدا . من طاقت ندارم . بعدیش .

من : حق طلاق باید با من باشه .

سامی : نمیذارم کارمون به طلاق بکشه .

من : در هر صورت این جزء شرطامه .

سامی : مشکلی ندارم . شرط بعدی .

من : آخرین شرطم اینکه که عاشقم باشی .

اینو که گفتم اشکام سرازیر شدن . سامی منو تو آغوش مهربونش گرفت و موهامو نوازش میکرد .

سامی : آخه این چه شرطیه دختر ؟ د اگه عاشقت نبودم با تموم وجودم که نمیومدم خواستگاریت

. نبینم خانوم کوچولوی من چشماش خیس بشه . سارگلم ...

من : سامی ...

سامی : هیس ! تا وقتی داری گریه میکنی باهام حرف نزن . دوس ندارم صدای خانومم خش دار باشه .

اشکامو پاک کردم و زل زدم به چشمای خوش رنگش .

سامی : اجازه خانوم معلم ؟ شما که با این کاراتون ما رو هوایی میکنین .

اینو با لحن بچه مدرسه ایا گفت که باعث خنده ی هر دومیون شد .

من : بریم پایین ؟

سامی : بفرمایید عروسک لب صورتی من .

اوپس ! راس میگفتا ! با اون چشمای آبی و موهای مشکی عین عروسکا شده بودم . رژم هم صورتی بود و شده بودم یه عروسک لب صورتی به تمام معنا . دست در دست سامی رفتیم پایین تو پذیرایی که با ورودمون همه از جاشون بلند شدن .

مامان سامی : ماشالا . هزار ماشالا . واقعا به هم میاید .

بابا : خب دخترم نظرت چیه ؟

من : اممم ... چیزه ...

مامان : این لب های گل انداختش حرف دلشو بیان میکنه .

سهیل : پس مبارکه ایشالا .

یک هفته از شب خواستگاریم میگذشت و من حالا نشون شده ی سامی بودم و یه صیغه ی موقت ۶ ماهه بینمون خونده شده بود . هر روز بهم زنگ میزد و بیشتر مواقع با هم بودیم . هر روز بیشتر از روز قبل عاشقش میشدم . هیچی برام کم نمیداشت . سهیل هم همش با تیکه هاش باعث خندم میشد . ساعت ۳ بعد از ظهر بود . داشتم عکسای خودمو سامی که تو کافی شاپ امین گرفته بودیم رو نگاه میکردم که گوشیم زنگ خورد و اسم ((آقامون)) رو صفحه اش خاموش روشن میشد .

من : جانم .

سامی : جونت بی بلا خانومی .

من : سلام آقامون چیطوری ؟

سامی : سلام خانوم کوچولوی من . تو خوب باشی منم خوبم .

من : من که عالیم .

سامی : پس منم همینطور . سارگلم شب دعوتیم .

من : کجا؟

سامی : خونه متین و امین .

من : من چی بپوشم ؟

سامی : حاضر باش . میام دنبالت میریم خرید .

من : چشم .

سامی : چشمت بلا خانوم گلم .

بعد از خدافظی با سامی به مامان خبر دادم که میریم خرید . رفتم تو اتاقم و شروع کردم به حاضر شدن . یه مانتو مشکی کوتاه پوشیدم که با سلیقه ی آقامون خریده بودمش . یه ساپورت مشکی

ست با مانتوم پوشیدم و شال مشکیم هم سرم کردم . رنگ مشکی لباسم با رنگ سفید پوستم تضاد شده بود و خیلی خوشملم کرده بود . میریم سر آرایش . اول از همه به ناخن هام لاک مشکی زدم و با لاک سفید روش طرح زدم . ضد آفتابمو به صورتم زدم و یه خط چشم کلفت کشیدم و چشمامو دودی کردم . یه رژ گونه ی صورتی زدم و رژ قرمزمو به لب هام زدم . موهامم با کش دار زدم و جلوشونو هم ریختم سمت چپ . شال مشکیمو سرم کردم و تو آینه برا خودم بوس فرستادم و بعد از برداشتن کفش های آل استار مشکی و کیف مشکیم رفتم پایین .

مامان : دخترکم چرا همه چی مشکی ؟ میخوای بری با نامزدت خرید . مجلس ختم که نمیری .

من : مامانی ... سامی از این تیپم خوشش میاد . میخوام مورد پسند آقامون واقع بشم .

مامان : از دست تو دختر .

همون لحظه گوشیم زنگ خورد . سامی بود و بهم گفت که برم پایین . هر چند اصرار کردم نیومد بالا .

سامی : وای خدا قلبم . تو آخر منو دق مرگ میکنی سارگل .

من : خدا نکنه . چطور مگه ؟

سامی : با این تیپای پسر کشت .

من : شما هم کم دختر کش نشدی آقا سامیار .

سامی : نمیشد که فقط شما مردمو بکشی . منم تیپ زدم که با خانومم ست بشم .

لباسامون کاملاً تضاد بود . یه شلوار سفید پوشیده بود با تیشرت سفید . موهاشم مدل خامه ای زده بود که کشته مرده ی این مدلم . کتونی های سفید هم پاش بود . فوق العاده خوشگل شده بود .

من : خب حالا کجا میریم ؟

سامی : مگه نمیخواستی لباس بگیری ؟

من : نه . لباس دارم . دلم برا خودت تنگولیده بود .

سامی : ای خدا فردوسی بسی رنج برده در این سال سی که عجم زنده کنه بدین پارسی . اونوقت جنابعالی میگی تنگولیده ؟

من : تو خو بدتر گند زدی به شعر اون بدبخت .

سامی : الهی قربون اون دل کوچیکت برم . اول میبرمت لباس بگیری بعدش میریم پارک .

من : آخ عاشقتم .

سامی : ما بیشتر .

ضبطو روشن کردم و همراه با آهنگ زمزمه کردم .

از عشقت دیوونم *** تا زندم از تو من میخونم

خیلی دوست دارم *** عشق من خیلی دوست دارم

از امشب قلب من *** تو دستای تو آروم میشه

خیلی دوست دارم *** عشق من خیلی دوست دارم

دوس دارم دستاتو *** تو دستام میگیرم عشق من

آروم و آهسته *** اومدی تو قلبم

دوست دارم عزیزم *** از حالا تا آخر دنیا

تو چشمام میبینی *** میخوامت یه دنیا

دوست دارم *** دوست دارم *** دوست دارم

((دوست دارم - مرتضی پاشایی))

جلوی یه پاساژ نگه داشت. از ماشین که پیاده شدم دستمو تو دستش گرفت و یه لبخند خوشگل تحویل داد. کل پاساژو گشتیم اما لباس مورد علاقمو پیدا نکردم. میخواستیم بریم یه جای دیگه که با صدای سامی حرکتیم به سمت ماشین متوقف شد.

سامی: سارگلم اون مانتو بنفشه چطوره؟ فکر کنم خیلی بهت بیاد.

به ویتترین فروشگاه نگاه کردم. یه مانتوی بنفش کوتاه که آستینش سه ربع بود و با نوارهای ساتن سفید تزیین شده بود. رفتیم داخل و از فروشنده خواستیم مانتو رو برام بیاره. مانتو رو پرو کردم. خیلی بهم میومد و سامی هم تاییدش کرد. از فروشگاه کنارش هم ست کیف و کفش سفید برداشتم و یه شال سفید و شلوار دم پای سفید هم انتخاب کردم. بعد از خرید رفتیم پارک و بستنی خوردیم. ساعت ۶ بود که سامی منو رسوند خونه و قرار شد ساعت ۸ بیاد دنبالم که بریم خونه ی امین و متین. ساعت ۷ شروع کردم به حاضر شدن. لباسمو پوشیدم و شروع کردم به آرا ویرا. اول کرم پودرمو زدم و بعدش لاک سفیدمو روی ناخن هام زدم و طرح پیچک بنفش. خط چشمم برای اولین بار نازک بود و خیلی چشمامو قشنگ تر از وقتی که خط چشم کلفت میکشیدم کرده بود. یه سایه ی نقره ای - بنفش زدم با رژ گونه ی صورتی و رژ صورتی. جیگری شده بودم واسه خودم. موهامو با اتو صاف کردم و شالمو سرم کردم و بعد از برداشتن کیف و کفشم رفتم پایین. سهیل با دیدنم سوت بلندی کشید.

سهیل: خانوم خانوما شما به جرم کشتن سامیار محکوم به اعدامید.

من: وا سهیل! زبونتو بگاز.

سهیل: خب اینجوری تیپ میزنی براش طفلی میمیره که.

با این حرف سهیل دوتایی زدیم زیر خنده که با صدای ما، مامان برگشت طرفمون.

مامان: چه خبر تونه شما دو تا؟

من: مامانی... سهیل میگه تو سامیو میکشی با این تیپات.

مامان: خب راست میگه.

من : ماما ! شما هم ؟!

همین لحظه گوشیم زنگ خورد . سامی بود . رفتم پایین که با هم بریم خونه ی متین اینا . نشستم تو ماشین سامی و سلام کردم که جوابمو خیلی مهربون داد . صدای ضبطو برد بالا و آهنگ پخش شد .

انقد چهرت پر احساسه که دردامو میبره *** حسی که من دارم به تو از یه عشق ساده بیشتره

انقد زیباست لبخندت که اخمامو میشکنه *** من خاموشم اما مطمئنم که قلب تو روشنه

واسه یه بار بشین به پای حرفام *** از ته قلبم تو رو میخوام

وابستت شدم و به تو کردم عادت *** دیوونتم عشقم تو باید مال من باشی *** مال من باشی

انقد مهربونی که هیشکی نمیخواد از تو بگذره *** حسی که من دارم به تو از یه عشق ساده بیشتره

انقد دلنشینه خیالت که هر لحظه ای با منه *** من زنده و نبضم با وجود گرم تو میزنه

واسه یه بار بشین به پای حرفام *** از ته قلبم تو رو میخوام

وابستت شدم و به تو کردم عادت *** دیوونتم عشقم تو باید مال من باشی *** مال من باشی

((وابستت شدم - احمد سعیدی))

مهمونی امشب خیلی خوب بود و خیلی خوش گذشت . قرار شد پنجشنبه با بچه ها بریم شمال . مطمئنم خیلی خوش میگذره . من ... سامی ... سهیل ... متین ... امین ... شروین ... پارسا ... باران ... رها ... عسل یاس . وقتی به ماما اینا اطلاع دادم اولش مخالفت کردن ولی وقتی گفتم که سامی هم باهامه فوراً قبول کردن . رفتم تو اتاقم و شروع کردم به جمع کردن وسایلم . هر چیزی لازم داشتم توی چمدونم گذاشتم . ساعت نزدیک ۱ شب بود . صدای گوشیم بلند شد . سامی اس داده بود . زده بود : سلام خانومم . خوابی یا بیدار ؟

زدم : سلام آقامون . بیدارم .

زد : پس میشه بزنگم ؟

زدم : اوهوم . چرا نشه .

به یک دقیقه نشد که گوشیم زنگ خورد . جواب دادم .

من : سلام سامی جونم .

سامی : سلام سارگلم . خوبی ؟

من : اوهوم . عالیم . تو خوبی ؟

سامی : مگه میشه تو خوب باشی و من نباشم ؟ چی کار می کنی نفسم ؟

من : آی آم جمعینگ مای وسایل فور سفر .

با این حرفم جفتمون زدیم زیر خنده .

سامی : ترکیبی از فارسی و انگلیسی .

من : اوهوم .

سامی : خانوم خانوما فردا میام دنبالت .

من : چرا ؟

سامی : میخوام برات لباس بگیرم . برا مسافرتمون .

من : وای سامی نه تو رو خدا . به قدر کافی لباس دارم .

سامی : این سفر فرق داره خانوم گلم .

من : مگه نمیخوایم بریم شمال ؟

سامی : نه گلم . برنامهش کنسله .

من : اِ چرا ؟

سامی : چون که چ چسبیده به را .

من : سامی !!!

سامی : چون میخوام عروسکمو ببرم یه جای بهتر .

من : کجا ؟

سامی : ویزا آمادس . فقط بگو ببینم پاسپورت داری ؟

من : دارم . مگه میخوایم کجا بریم ؟

سامی : لندن .

من : لندن ! واسه چی اونجا ؟

سامی : هم تفریح ، هم اینکه میخوام به ملوسکم نشون بدم کجا بزرگ شدم و هم اینکه یه سری

کار نیمه تموم دارم که باید انجامشون بدم .

من : باید با مامان اینا مشورت کنم .

سامی : نمیخواد . اجازشو دادن . فقط مونده بود رضایت عشقم که اونم اعلام شد .

من : باشه .

سامی : دیگه برو بخواب . فردا هم میتونی چمدونتو ببندی . مزاحمت نشم پرنسس . کاری نداری ؟

من : نه شاهزاده . سلام به پادشاه و ملکه برسون .

سامی : تو هم همینطور ملکه آینده . میبوسمت عزیزم.

من : بوس بوس . بابای .

سامی : بووووووس بای .

امروز ، روز پرواز من و سامی به مقصد لندن . شروع کردم به حاضر شدن برای رفتن به اولین سفر با عشقم . یه تونیک طلایی براق پوشیدم با شلوار جین آبی کمرنگ . موهامو بافتم . ضد آفتابمو به صورتم زدم . یه آرایش ملایم طلایی هم کردم و شال طلائیمو سرم کردم . کیف و کفش طلایی مو هم برداشتم و منتظر سامی موندم . با کلی خواهش و التماس مامان اینا رو راضی کردم که نیا فرودگاه اما اونا سهیل رو باهامون فرستادن برای بدرقه . قرار بود یه ماه اونجا بمونیم . هواپیما شروع به حرکت کرد . از بچگی از موقع بلند شدن و نشستن هواپیما وحشت داشتم . سامی متوجه ترسم شد . دستامو که از ترس حالا یخ زده بودن رو تو دستای گرمش گرفت و شروع کردن به نوازشم . استرسم هر لحظه کمتر و کمتر میشد . هواپیما که به پرواز در اومد اون حس ترس به طور کامل از بین رفت . کم کم پلک هام سنگین شدن . سرمو به شونه ی سامی تکیه دادم و خوابم برد .

سامی : سارگلکم... عزیزم پاشو نزدیکیم .

با صدای سامی از خواب بیدار شدم . من که سرمو روی شونه اش گذاشته بودم پس چرا الان سرم رو سینشه؟ آخه عقل کل اینم سواله میپرسی ؟ خب معلومه خودش سرتو روی سینش گذاشته .

من : سامی کجاییم ؟

سامی : وارد مرز لندن شدیم . الان هاست که فرود بیایم .

من: من از سعود و فرود هواپیما میتروسم . حس بدی بهم دست میده .

سامی : تا وقتی من پیشتم از هیچی نترس عزیزکم .

با این حرف سامی آرامش خاصی وجودمو فرا گرفت . حس کردم یه پشتیبان خوب دارم که همیشه و در همه ی شرایط پشتم هست و تنهام نمیذاره . سرمو روی سینه بهترین ترین مرد دنیا گذاشتم و چشمامو بستم و سامی هم شروع کرد به نوازشم . تا زمان فرود هواپیما حرفی بینمون رد و بدل نشد . چنان حس خوبی داشتم که اصن نفهمیدم کی فرود اومدیم . از هواپیما که خارج شدیم ، دیدم دختری حدودا ۱۷-۱۸ ساله داره با تموم قدرتش برامون دست تگون میده .

من : سامی اون دختره رو میشناسی ؟

سامی : کدوم ؟

من : پیرهن قرمز با ساپورت سفید .

سامی : آها دیدمش .

من : میشناسیش ؟

سامی : توقع داشتی خواهرمو نشناسم ؟

من : وایاااات ؟ مگه تو تک فرزند نبودی ؟

سامی : تک پسر بودم ولی تک فرزند نه .

نزدیک خواهر سامی که رسیدیم پرید بغلم . دختر جذابی بود . بینی قلمی . لب های قلوه ای . موهای بلند قهوه ای تیره . ولی چیزی که چشم هر بیننده ای رو به خودش جذب میکرد چشمای قشنگش بود . چشمای درشت عسلی که رگه هایی از قهوه ای تیره توشون خودنمایی میکرد . خدایا شکرت ! نمردیم و یه خواهر شوهر خوشگل نصیبمون شد . اسمش سانیا بود و ۱۷ ساله .

سامی : سانیا ماشین آوردی ؟

سانیا : آره اونور پارکش کردم .

به آزرای نقره ای سانی رسیدیم . منو سانی که تا اون موقع داشتیم با هم حرف میزدیم با صدای سامی ادامه حرفامون رو متوقف کردیم .

سامی : خب سانی جون زود باش برو پشت فرمون بشین ما رو ببر خونه . آفرین دختر خوب .

سانی : نه نه نه . تا شما هستی چرا من . شما میشینی پشت فرمون منم میخوام با زنداداش چشم دریاییم حرف بزنم .

سامی : وای . هیچی نشده زنداداش دار شدی داداشت یادت رفت سانیا خانوم .

سانی : بله دیگه . نو که میاد به بازار کهنه میشه دل آزار .

سامی : آخه دختر خوب شاید من بخوام دو دقیقه با عشقم اختلاط کنم . نمیشه؟

سانی : نه نه . پس شوهر عمه ی من بود اونطوری تو هواپیما چسبیده به سارگل ؟

سامی : عمه هم نداریم بگیم شوهرش غلط میکنه بچسبه به زن ما .

سانی : در هر صورت خودت قراره رانندگی کنی آقا داداش .

من : اصن خودم میشینم پشت فرمون تا خیال همه راحت شه .

سانی و سامی همزمان : نهههه .

سانی : ما داریم سر تو با هم جر و بحث میکنیم اونوقت جنابعالی پیشنهاد رانندگی میدی ؟ محاله

. مگه اینکه از رو جنازه شوهر نداشته ی من رد بشی .

با این حرفش زدیم زیر خنده و سامی هم بالاخره قبول کرد بشینه پشت فرمون . تو راه من و

سانی کلی با هم حرف زدیم و حسابی میچ شدیم . بعد از مدتی رانندگی توسط سامی به سویت

سانی رسیدیم . طبق گفته ی سانی ، وقتی که پدر و مادر و سامی به ایران اومدن سانی با دوستش

اینجا رو به تصرف خودشون در آوردن . وای چی گفتم تصرف ! سویت زیبایی بود .

سامی : پس یلدا کو ؟

سانی : پیش فرزند . شب هم نمیداد خیالتون راحت .

من : فرزند نامزدشه ؟

سانی : نه بابا . بی اف خانومه .

من : آها از اون لحاظ.

سامی : سانی مثلا مهمونیم . پاشو یه پذیرایی به عمل بیارم یکم بهت امیدوار شم . اگه یه وقت خدای نکرده یکی مغز خر خورد اومد خواستگاریت آبرومون نره .

با این حرف سامی ، سانی افتاد دنبالش . سانی هم بعد یه دور چرخیدن به دنبال سامی خودشو انداخت بغلم.

سانی : خاله سارگل شوورت اذیتم میکنه .

اینو با لحن بچه کوچولو ها گفت باعث خنده ی هممون شد .

بعدش رفت توی آشپزخونه تا وسایل پذیرایی رو که معلوم بود از قبل حاضر کرده برامون بیاره . تو این فاصله رفتم پیش سامی نشستم و سرمو گذاشتم رو شونش و شروع کردم به بازی با بازوهای ورزشکاریش . سامی هم از فرصت استفاده کرد و منو کشید تو بغلش و لباسو گذاشت رو لبام و یه بوسه طولانی ولی ملایم ازم گرفت .

سانی : وای خجالت بکشید . بابا مجرد اینجا هس .

و به خودش اشاره کرد . سعی کردم از بغل سامی بیام بیرون ولی اون حصار دستاشو محکمتر کرد .

یک هفته از اومدنمون به لندن میگذره و ما حالا تو خونه ی سامی هستیم . خونه ای که عشقم در اون زندگی کرده و استقلال رو درک کرد . یهویی دلم هوای مامانمو کرد . از وقتی اومده بودیم فقط یه بار باهاش صحبت کردم اونم وقتی که میخواستم خبر رسیدنمون رو بهش بدم . بهتره

زنگ بزنم و اون فکری که در نظرمه باهاش در میون بذارم . به سمت تلفن رفتم و شماره ی خونه رو گرفتم . بعد از ۲ تا بوق صدای سهیل تو گوشم پیچید .

سهیل : بله بفرمایید .

من : سلام آقا سهیل .

سهیل : به جا نمیارم .

من : تو خیلی غلط میکنی .

سهیل : درست صحبت کنید خانوم محترم .

من : هر وقت تو خواهرتو شناختی منم درست صحبت میکنم .

سهیل : سارگل تویی؟!

من : مرسی منم خوبم تو خوبی ؟

سهیل : قربون آبجی خوشگلم برم من . یادی از ما نمیکنی خانوم خوشگله . نمیگی یه داداش بدبخت بیچاره دارم که از دوری آبجیش میمیره .

من : خوبه خوبه ! کم مبالغه کن پسر .

سهیل : چخبر ؟ خوبی ؟ سامی خوبه ؟

من : همه خوبیم سامی هم سلام داره .

سهیل : وای سارگلم دلم برات یه ذره شده . کی میان ایران ؟

من : منم دلم برا همه یه ذره شده . ایشالا ۳ هفته دیگه چشمتون به جمال روشن میشه . مامان نیس؟

سهیل : نه . مدرسه اس .

من : اوکی . شمارمو یادداشت کن . به مامی بگو بهم بزنکه . کارش دارم .

سهیل : چه کاری ؟

من : امر خیر .

سهیل : چشم آقا سامیار روشن . اگه به سامی نگفتم . یه آشی واست نپختم .

من : فضولیش به شما نیومده برادر . کاری نداری ؟

سهیل : نه عشقم . سلام برسون .

من : من عشقت نیستم . من عشق آقامونم . معرفی میکنم . سامیار مهر آرا .

سهیل : خب دیگه مزه نریز . بای .

من : بای .

وای خدایا شکر . بعد از ۱ ماه به وطنم برگشتم . این سفر با وجود سامیار و سانیا خیلی برام لذت بخش بود . سانی هم همراه ما به ایران اومد . چقد دلم برا تهران تنگ شده بود . سامی منو رسوند خونه و به همراه سانیا رفتن خونه خودشون . بی خبر اومده بودیم تا خونواده ها سوپرایز بشن . وارد خونه شدم . وای چرا اینجا انقد شلوغه ؟ مهمونیه ؟ این پارچه های مشکی چی میگن ؟ چرا همه دارن گریه میکنن ؟ وارد خونه که شدم با صدای بلند سلام کردم . با شنیدن صدای من ، صدای گریه بلندتر شد . گریه های مامان برام آشنا بودن . رفتم سمتش و غرق در اشک دیدمش . ناگهان چشمم خورد به یه قاب عکس . با دیدن تصویر روی اون دنیا رو سرم چرخید . نه ... نه ... این عکس ... نه ... محاله ... این بابای من نیست ... با صدای بلند بابا رو صدا زدم و افتادم کف سالن . قطرات اشک همینطور صورتمو خیس میکردن .

چشمامو که باز کردم خودمو روی تختم دیدم که یه سرم به دستم وصل شده . حتما باز فشارم افتاده بود. با یادآوری اون اتفاق دوباره شروع کردم به گریه . آخه چرا باید این اتفاق بیفته . از تخت بلند شدم و رفتم سراغ کمدم . یه ساق مشکی پوشیدم با دامن کوتاه و پیرهن آستین تور مشکی و شال مشکی . حوصله ی آرایش نداشتم . یه برق لب زدم و موهامو ریختم یه طرف صورتم و بعد از پوشیدن صندل های مشکیم راه افتادم به سمت پذیرایی . با ورودم همه از جا بلند شدن ولی من اصلا تو حال و هوای خودم نبودم . باورم نمیشد این عکس بابا باشه . عکسش رو برداشتم و زل زدم بهش . نمیشکست این بغض لعنتی . باران و عسل و یاس و رها هم اومده بودن . باران به طرفم اومد و به زور منو کشوند تو حیاط . بقیه بچه ها هم پشت سرمون راه افتادن . رفتیم و روی تاب نشستیم . یادش بخیر . همیشه منو بابا روی این تاب مینشستیم و با هم درد و دل میکردیم . با یادآوری اون لحظات دوباره اشک تو چشمام جمع شد . تو بغل عسل بودم و داشتم اشک میریختم که صدایی آشنا به گوشم رسید . سرمو بلند کردم و عرفان رو جلوم دیدم . عرفان داداش عسل بود که ۴ سال از ما بزرگتر بود و خواستگار قبلی من .

عرفان : سلام سارگل خانوم . تسلیت میگم . غم آخرتون باشه .

من : سلام . ممنونم .

بعد از جواب من عرفان ما رو تنها گذاشت و عسل دم گوشم زمزمه کرد .

عسل : هنوزم دوست داره .

به حرفش توجهی نکردم و به اشکام ادامه دادم . همون لحظه هستی ، دختر خاله ی ۶ سالم که مث خواهر نداشتم دوشش دارم اومد پیشم .

هستی : آجی سارگلی بیا گوشیت زنگ میخوره .

من : مرسی عزیز دلم .

به صفحه گوشیم نگاه کردم . سامی پشت خط بود .

سامی : سلام به خانوم خوشگلم .

من : سلام .

سامی : خوبی ؟ چرا صدات اینطوریه سارگل من ؟ گریه کردی ؟

من : سامی ... بابام ...

سامی : چیشده خانومم ؟

ماجرا رو براش تعریف کردم و قرار شد با خانوادشون بیان خونمون برا تسلیت . نیم ساعت بعد رسیدن خونمون . داشتم به خاطراتم با بابا فکر میکردم که با صدای سامی رشته ی افکارم پاره شد .

سامی : سلام خانوم گلم .

با دیدنش کنترلم از دستم خارج شد . خودمو انداختم بغلش و تو امن ترین آغوش دنیا اشک ریختم .

سامی : گریه کن عزیز دلم . گریه کن تا سبک بشی .

از این حرفش آرامش گرفتم . چند دقیقه تو بغلش گریه کردم و بعد از ۵ مین با بی میلی از بغلش خارج شدم . با مهناز جون مامان سامی ، سلام و احوال پرسی کردم و حالا هم نوبت خواهر شوهر گلم بود . سانیا سمتم اومد و با مهربونی و نگاهی پر از محبت بهم تسلیت گفت . ازش خواستم پیشمون تو حیاط بمونه . مهناز جون رفت تو خونه و سامی هم رفت سمت سهیل اینا . سانی خیلی زود با بچه ها آشنا شد و باهاشون جوش خورد . انصافا دختر خونگرم و دوست داشتنی بود .

چند روزی از چهلم بابا گذشته بود و لباس مشکیمونو عوض کرده بودیم . تو این مدت سامی هر وقت که خواسته بودم کنارم بود و خیلی تو روحیم تاثیر گذاشته بود . تو اتاقم بودم و میخواستم گیتار زدن رو شروع کنم که همون لحظه صدای در زدن به گوشم رسید .

من : جانم بفرماید .

سهیل : منم آجی سارگل . پیام تو ؟

من : بفرماید .

سهیل اومد تو و کنارم روی تخت نشست . به پیشنهاد من قرار شد من بزنم اونم بخونه . سر یه آهنگ با هم توافق و شروع کردیم .

اون مژ من واست برو میده *** هر جا که میشینه پز تو میده

اون مژ من واست انقد میمیره *** وقتی مریض میشی بغضش میگیره یا نه

راست بگو واقعا راست بگو واقعا

اون بهت گیر میده که الان با کیایی *** دلشوره میگیره تا وقتی که بیایی

حرفای نگفتو با چشم میخونه *** تولدت چی یادش میمونه یا نه

راست بگو واقعا راست بگو واقعا

برگرد نگو نه نگو نه نگو نه *** برگرد نگو نه نگو نه نگو نه

چون میدونم اون نمیتونه جای خالیمو پر کنه *** قلب تو هم نمیتونه جز من با هیشکی سر کنه

نگو نه نگو نه نگو نه *** نگو نه نگو نه نگو نه

اون مژ من نظر میده راجع به پیرهننت *** یا موهاشو هر مدلی که بگی میزنه

اون مژ من مهم نی واسش آخرش چی بشه *** وقتی خوابی سرده روت پتو روت میکشه یا نه

راست بگو واقعا رو راست باش با من

وقتی بیداری اونم بیداره بیتابه *** وقتی خوابت میاد به زور میخوابه

اونم مٹ من طعم لباتو میچشه *** بخاطر تو دست از خونوادش میکشه یا نه

راست بگو واقعا راست بگو واقعا

برگرد نگو نه نگو نه نگو نه نگو نه نگو نه نگو نه نگو نه

چون میدونم اون نمیتونه جای خالیمو پر کنه *** قلب تو هم نمیتونه جز من با هیشکی سر کنه

نگو نه نگو نه نگو نه نگو نه نگو نه نگو نه نگو نه

((نگو نه - ساسی مانکن))

سهیل : راستی سارگل جواب کنکور اومدا .

من : واقعا؟!

سهیل : بعله خانوم عاشق پیشه . شما انقد سرگرم نامزد گرامیتون شدین که به کل فراموش کردین .

من : خو حالا . نتایجو دیدی ؟

سهیل : اهم اهم . خانوم محترم با پزشک مملکت که ایشالا چن سال دیگه از دانشگاه دولتی تهران فارغ التحصیل میشه انقد خودمونی حرف نمیزنن . اینجانب موفق به کسب رتبه ۵۳ تجربی گشته ام .

من : ای فدات شم آقا دکتر .

سهیل : چاکر شوما . مشخصاتو بگو بزنم تو سایت ببینم کدوم دانشگاهو قراره تخریب کنی .

من : ا؟! سهیل !

سهیل : باشه بابا من شکلات خوردم .

لپ تاپمو باز کردم و رفتم تو سایت سنجش و بعد از وارد کردن مشخصات منتظر موندم تا نتیجه ی تلاش چند ماهه مو ببینم . از چیزی که دیدم نزدیک بود دو تا شاخ رو سرم سبز شه ! رتیم تک رقمی شده بود . رتبه ۷ رشته عکاسی . رشته مورد علاقم و دانشگاه مورد علاقم . جای باباییم خالی . نمیدونم چقد شوکه زل زدم به مانیتور اما وقتی به خودم اومدم مامان و سهیلو دیدم که با یه پوزخند که نشون دهنده زمان زیادی بود که ایستادن رو اونجا دیدم . مامان به مناسبت قبولیم دوستای خودم و سهیل به همراه خانواده سامی اینا رو برای شام دعوت کرد . ساعت ۵ بود که شروع کردم به حاضر شدن چون مهمونا قرار بود ساعت ۷ بیان . شروع کردم به حاضر شدن . موهامو کج ریختم سمت چپ صورتم و با عطر مورد علاقم دوش گرفتم . یه ساپورت سفید با تونیک آستین سه ربع سفید پوشیدم و شال آبی کمرنگمو سرم کردم . آرایشم از سایه ی آبی و رژ صورتی تشکیل میشد . لاکم هم به رنگ شالم بود . صندل های آبیمو پام کردم و رفتم پایین . داداشم شلوار جین مشکی به همراه تیشرت قرمز و موهاشو سون زده بود . مامانم هم با اون کت شلوار خوش دوخت بنفش و آرایش ملایمش فرشته شده بود . از ساعت ۶ و نیم مهمونا کم کم اومدن . اول از همه نامزد جونم به همراه سانی . چیزی که بدجور نگاه هارو به سمت خودش جلب میکرد ، این بود که لباسای منو آقامون بطور عجیبی ست بود . هرکی ندونه فکر میکنه از قبل هماهنگ کردیم . شلوار جین سفید و تیشرت آبی همرنگ شال من . سانی هم مانتو کتون کرمی به همراه شال و شلوار قهوه ای پوشیده بود و آرایش دخترونه و قشنگی داشت . کم کم بقیه مهمونا هم تشریفشونو آوردن . همگی بهم تبریک گفتن . فهمیدم که من و رها عکاسی قبول شدیم و یاس و باران و عسل که رشته شون با ما متفاوت بود ، گرافیک . اون شب بعد از شام به افتخار قبولی ما ، دوستای سهیل به همراه دوستای من و همینطور سامی و سانی رفتیم شهر بازی و دیروقت به خونه برگشتیم . اونجا بود که فهمیدم متین و باران بدجور تو نخ همدیگه ان .

سهیل : سارگل ...

من : جونم داداشی .

سهیل : این دختره هس ... سانیا ... خواهر سامی .

من : خب .

سهیل : بنظرت چطور دختریه ؟

من : عالی . حرف نداره .

سهیل : آبجی ...

من : آره ؟!

سهیل : چی آره ؟

من : خودتو نزن به کوچه ی ننه ی علی چپ . همونی که تو اون مغز فندقیت هستو میگم .

سهیل : چی ؟

من : عاشقی دردسری بود ... نمیدانستیم ...

سهیل : تو از کجا فهمیدی ؟

من : آقا داداش من خودم ختم این کارام . نگاه های عاشقو میفهمم . فکر میکنی خبر ندارم اون

روز تو پارک ، وقتی خورد زمین با اون پسره که براش زیر پا گرفت چقد دعوا کردی ؟ آخرشم

گفتی من دوس پسرشم ؟

سهیل : نخیرم . کی گفته ؟

من : انکارش نکن . خودم با همین دو تا چشمای دریاییم دیدم .

سهیل : جاسوسی منو میکنی ؟

من : با اجازه بزرگترا بله .

سهیل : وای چی میشه یه روز سانیا این حرفو بهم بزنه .

من : میخوای باهاش حرف بزنی ؟

سهیل: این کارو میکنی؟

من: مگه چن تا داداش سهیل دارم؟

سهیل: تا آخر عمر مدیونتم سارگل.

یه نگاه به ساعت انداختم که ۴ بعد از ظهر رو نشون میداد. تصمیم گرفتم یه قرار با سامی و سانی بذاریم که بریم بیرون و منم سهیلو با خودم بیارم و ماجرا رو سانی بگم. به سامی زنگ زدم و اونم از خدا خواسته فوراً قبول کرد. به سهیل هم خبر دادم و شروع کردم به حاضر شدن. یه مانتو مشکی تنگ که تا بالای زانوم میرسید و یه ساپورت مشکی پام کردم. جلوی موهامو ریختم تو صورتم و پشتشو با کلیپس بالای سرم جمع کردم. میریم سر آرایش. یه خط چشم کلفت کشیدم و چشمامو ترکیبی از مشکی و آبی زدم. خوبه؛ مورد پسند خودم واقع شدم. رنگ آبی چشمام و رنگ سایه چشمم با هم ست بودن و خیلی قشنگ شده بود. رژ گونه و رژ صورتیمم زدم شال آبیمو سرم کردم و بعد از برداشتن کیف آبییم رفتم پایین و دیدم سهیل منتظرمه. وای خدای من. این چقد جذاب شده بود. خوش به حال سانیا. یه تیشرت جذب آبی تنش بود با شلوار جین آبی که فوق العاده خوشگلش کرده بود. موهاشو خامه ای زده بود و یه عینک مشکی روی موهاش بود.

سهیل: بریم؟

من: بریم آقای عاشق پیشه.

سوار پورشه ی داداشم شدیم و پیش به سوی پارکی که قرار گذاشته بودیم. با دیدن سامی و سانی به سمتشون رفتیم. تو پارک به سامی درباره ی خواستگاری سهیل از سانی گفتم و اونم گفت که کی بهتر از سهیل. به پیشنهاد من راه افتادیم به سمت بام تهران. من و سامی با هم اومدیم و سانی و سهیلو با هم فرستادیم. البته قصد اصلیمون این بود که سهیل حرفشو به سانی برسونه.

دو روز از اون روز خوب میگذشت . روز خیلی خوبی بود . هم برای من و هم برای سهیل . همون شب مامان به مامان سامی زنگ زد و قرار مدار خواستگاریو گذاشتن . قرار شد پس فردا شب که میشه امشب بریم خونشون برای امر خیر . یه مانتو سبز یشمی تنم کردم با شلوار سفید و شال سفید . آرایش ملیحی کردم و بعد از زدن لاک و مدل دادن به موهام و برداشتن کیف و کفش سفیدم رفتم پایین و دیدم مامان و مامان بزرگ آماده ان فقط شاه دوماه نیس . رفتم در اتاقش .

من : سهیل آماده نشدی؟

سهیل : نه بابا نمیدونم چی بپوشم .

من : پیام کمک ؟

سهیل : نیکی و پرسش؟

رفتم تو اتاقش و شروع کردم به زیر و رو کردن کمدش . کت و شلوار سفید با یه پیرهن مشکی و کراوات سفید براش گذاشتم روی تخت و رفتم بیرون تا حاضر شه . بعد از چند دقیقه با همون لباسا و موهایی که خامه ای زده بودشون و کفش مشکی اومد بیرون . راه افتادیم سمت خونه ی سامیار اینا و بعد از نیم ساعت رسیدیم . خواستگاری موفق بود و عملیات با موفقیت انجام شد . قرار گذاشتیم عید نوروز جشن عقد منو سامیار به همراه نامزدی سهیل و سانیا با هم گرفته بشه .

چند ماه میگذشت و امروز ... ۴ فروردین ... روز عقد ۲ تا کفتر عاشق بود . از امروز من دیگه من نیستم . از امروز من قراره با سامیار ما بشیم و سهیل و سانیا هم چند روز قبل عروسی ما ، عقد کنن . تو آرایشگاه بودم و زیر دست مریم خانوم . خیلی از دستش عاصی شده بودم . موهام خیلی کشیده میشدن ولی خب به قشنگیش می ارزید . بالاخره بعد از چند ساعت دست از آرایشم برداشت و اجازه داد خودمو ببینم . تو آینه خودمو برانداز کردم . باورم نمیشد این من باشم . خیلی تغییر کرده بودم و خیلی قشنگ شده بودم .

مریم خانوم : خدا به داد شوهرت برسه .

به حرف مریم خانوم خندیدیم و با کمک هانیه دستیار مریم خانوم لباس عروسمو پوشیدم . یه لباس طلایی که بند هاش روی بازوم بود و قسمت سینه اش باز . تا کمر تنگ تنگ و پر از مروارید و قسمت دامنش پف بود و دنباله داشت . فوق العاده بهم میومد . ساعت ۷ بعد از ظهر بود که گوشیم زنگ خورد . سامی بود که اومده بود دنبالم . از آرایشگاه که اومدم بیرون سامیو دیدم که با یه کت سفید و شلوار و پیراهن طلایی و کراوات سفید و یه گریم خیلی نایس دسته گل به دست جلوم ایستاده و با یه لبخند خاص داره نگام میکنه . جوابشو با یه لبخند مهربون دادم و آروم دم گوشم زمزمه کرد .

سامی : بالاخره مال خودم شدی خانوم خوشگله .

دستم تو دستش گرفت و برد سمت لامبورگینی خوشگلش که گل های طلایی و سفید روی بدنه ی مشکیش خودنمایی میکردن . اول رفتیم آتلیه و کلی عکس گرفتیم . کمرم شکست از بس ژست عوض کردم . ولی خب می ارزید . خاطره میشه . بریم تو کار توصیف ژستا . از اونجایی که از ژستای پیشنهادی خانومه خوشم نیومده بود تصمیم گرفتم خودم کارا رو بکنم ناسلامتی رستم عکاسی بودااا . البته بماند چقد با اخم عکاسه مواجه شدم . اول صفحه پشت رو سفید کردم بعد یه صندلی ناز سفید و مشکی رو آوردم و گذاشتم وسط لوکیشن و نشستم روش . یکم مایل شدم سمت پایین ولی سرمو صاف نگه داشتم و به جای اینکه پاهامو جمع کنم جفتشو باز کردم و آنجمو تکیه دادم به رون پامو دستامو تو هم قفل کردم و گوشه ی لبمو به دندون گرفتم . میدونستم قشنگ میشه . یه عکس تمام قد هم گرفتم که پاهام یه عرض شونه باز و از پشت برگشته بودم سمت دوربین و یه چشمک هم چاشنی کارم کردم . کم کم اخم عکاس خانوم باز شد . معلوم بود از عکسا خوشش اومده . سامی هم اومد برای گرفتن عکس . تا خانومه خواست امر و نهی کنه جلوشو گرفتم .

من : این ژست ها رو هم خودم میگم .

سامی : مگه ژست های قبلی رو هم خودت گفتی خانومی ؟

من : آره از ژست های ایشون خوشم نیومد .

عکاس : من منتظرما .

وای قیافه عکاسه دیدنی بود . معلوم بود خیلی عصبانی شده . شروع کردم به گفتن ژست هایی که خودم واقعا عاشقشون بودم . تو یکیش سامی باید می نشست رو زمین پاهاشم باز میکرد و منم میرفتم بین پاش می نشستم و تکیه میدادم به سینش و سرمو هم بر میگرددوندم سمتش و بینی هامون می خورد بهم . یکی دیگه هم واستاده بودم پاها به عرض شونه باز سامیارم باید از پشت بغلم میکرد و سرشو می کرد تو گردنم و چشماشو می بست ، منم باید یکی از دستامو میزاشتم کنار صورتش با اون یکی دستمم دستاشو که قلاب کرده بود دورم کمرک می گرفتم . یکی دیگه هم باید جفتمون ایستاده پشت به پشت تکیه می دادیم به هم و هر کدومم یه چشمک و یه خنده ی شیطننت آمیز به دوربین می زدیم . بعد از آتلیه رفتیم سمت باغی که قرار بود جشنمون اونجا برگزار بشه . سامی صدای آهنگو برده بود بالا و باهاش میخوند .

با عرض عشق و خواهش *** رفتم بگم میخوامش

گفتم یه چند وقته که *** راستش همش میپامش

گفتم یه عرضی دارم *** در حد چند ثانیه

عاشق چشماش شدم *** راستش یه چند سالیه *** راستش یه چند سالیه

میدونم نمیشه باورت *** تو رو این همه میخواستمت

چه کنم دیگه کار سرنوشته *** آخه عشق تو آتیش زده

به دلم ، بی تو حالم بده *** دیگه کارم از این حرفا گذشته

منزل تو شنیدم *** نذره و سفره چینه

عزیز میاد خونتون *** عروسشو ببینه

چادر گلितو سر کن *** رخت سفید به تن کن

میخوام همه بدونن *** عشقم قشنگترین

میدونم نمیشه باورت *** تو رو این همه میخواستمت
 چه کنم دیگه کار سرنوشته *** آخه عشق تو آتیش زده
 به دلم ، بی تو حالم بده *** دیگه کارم از این حرفا گذشته
 ((تو باشی - احمد سعیدی))

دوشیزه محترمه مکرمه ... سرکار خانم سارگل آسایش ... آیا به بنده وکالت میدهید که شما را به
 عقد دائمی و همیشگی جناب آقای سامیار مهرآرا ... با مهریه ی معلوم یک جلد کلام الله مجید ...
 صد شاخه نبات ... هزار شاخه گل رز آبی ... و ۱۱۱۱ سکه بهار آزادی در آورم ؟ آیا بنده وکیلیم ؟
 صدای عسل که یه گوشه ی پارچه رو گرفته بود بلند شد .

عسل : عروس زیر لفظی میخواد .

با این حرفش سامی لبخندی زد و دستبند طلا سفید خیلی قشنگی که پر از نگین بود رو از مهناز
 جون گرفت و از تو جعبه اش در آورد به دستم انداخت . زیر لب تشکری کردم و صدای دست و
 جیغ جمع مهمونا بلند شد .

خطبه برای بار سوم خونده شده بود . قرآنی که تو دستم بود رو بستم و بعد از بوسیدنش روی
 رحل گذاشتم . زیر لب صلواتی فرستادم و لب هامو از هم باز کردم .

من : با اجازه ی مادرم ، روح پدرم و همه ی بزرگترای جمع ...

چشمامو بستم و بعد از ۲ ثانیه مکث با گفتن ((بله)) ای سرمو بالا آوردم . با بله ی من صدای
 جیغ و دست جمع بلند شد . اول از همه مامان جونم محکم منو تو آغوش گرفت و بغضش شکست
 . نفهمیدم اشک شوق بود یا ناراحتی ولی هر چی بود منم بغض کردم ... مامانم سامی رو هم بغل
 کرد و برامون آرزوی خوشبختی کرد و تبریک گفت . بعد از مامان ، مامان سامی منو تو آغوش

گرفت و بهم تبریک گفت بعدش رفت سراغ پسرش . مهمونا تک تک جلو می اومدن و تبریک میگفتن . آخر از همه سانی و سهیل اومدن و سانی بغلم کرد و آروم دم گوشم زمزمه کرد .

سانی : خدا بهت صبر بده زن داداش .

از حرفش خنده ی ریزی کردم که از چشم سامی دور نمود . یه چشمک کوچولو بهش زدم که دستشو گذاشت رو قلبش و چشمام از تعجب و نگرانی چهار تا شد .

سامی : آااای قلبم !

از حرفش هر ۴ نفر خندیدیم . سانی دوباره گونمو بوسید بعدش رفت سمت سامی و باهاش رو بوسی کرد .

سانی : سامی وای به حالت اگه بفهمم از گل نازکتر به زن داداشم گفتمی .

سامی : خواهر شوهرم خواهر شوهرای قدیم . تو طرف منی یا سارگل ؟

سانی : یه درصد شک کن تو . سارگل دیگه .

سامی : ای خاک .

سانی : تو فرق سرت .

داشتم به کل کل های اون دوتا میخندیدم که با صدای سهیل به طرفش برگشتم .

سهیل : آجی کوچولوی من عروس شده !

با این حرفش دیگه نتونستم خودمو نگه دارم و یه قطره اشک از چشمم چکید که سهیل با سر انگشت پاکش کرد و آروم سرمو که تو گردنم فرو برده بودم رو بالا آورد و پیشونیمو بوسید . بعدش رفت سمت سامی و دستشو گذاشت رو شونش .

سهیل : سامی میدونم ازت کوچیکترم ولی در قبال سارگل مسئولم . مخصوصا حالا که دیگه بابا
نیس . اونقد بهت اعتماد دارم که به دستت سپردمش . هواشو داشته باش . نمیخوام روح آجی
کوچولوم خط خطی بشه .

سامی هم بهش اطمینان داد و سانیا و سهیل ما رو تنها گذاشتن .

یه ماه از جشن میگذشت . ولی خداییش چه جشن با برکتی شد . دوستای ترشیده ی منم شوور
گیرشون اومد . بارون و متین که باهم دوست بودن نامزد کردن . عسل و امین تو جشن با هم آشنا
شدن و حالا عسل نشون شده ی امینه . یاس و پارسا هم فعلا دوستن تا با اخلاقای هم آشنا شن .
تو این مدت سرمون خیلی شلوغ شده . قراره روز تولد سامی یعنی ۲۷ تیر جشن عروسی برگزار
شه . هرچقدر اصرار کردم که عقب بندازیم سامی قبول نکرد . بچم هوله دیگه . داشتم عکس های
عقدمونو نگاه میکردم که گوشیم زنگ خورد . شماره رو نمیشناختم . ترجیح دادم بدم سهیل
جواب بده . تا برسم به اتاق سهیل تماس قطع شد . اما دوباره زنگ زد .

من : داداش سهیل ...

سهیل : جانم بیا تو .

من : بیا جواب بده نمیشناسم .

سهیل به شماره نگاه کرد . انگار شماره رو میشناخت . جواب داد .

سهیل : به ! داداش شروین خوبی پسر ؟

:- فدا مدد برادر .

:- سارگل ؟ آره پیشمه .

:- بله چشم سلام برسون داشم . بای .گوشی با سارگل .

من : الو سلام .

شروین : سلام موجود چهار پای دوست داشتنی چیطوری ؟

من : وای هنوز فراموش نکردی ؟ خوبم تو خوبی؟

شروین : مگہ میشہ اسم جنابعالی یادم برہ ؟

من : بیخيار بابا كاری داشتی ؟

شروین : سارگل خانوم واقعا این رسم رفاقتہ ؟

من : چي ميگي تو؟

شروين : من زن موخوالاام .

من : آخییی .

شروین : متین و رعد و برق . امین و مربا . سهیل و سانی . پرهیزکار و یاس . دوست دیگه ای

نداری با من مزدوج شه ؟

من : اولاً اسما رو درست حسابی بگو . باران ، عسل ، پارسا . بعدشم یه رها خانومی داریم که

شاهایید مخش تاب برداره زنت شه .

شروین : ایول باو ! میدونستم سرمو بی کلاه نمیداری .

من : ماییم دیگه.

شروین : مرسی پس یہ قرار بذار ما رو آشنا کن . کاری باری ؟

من : سلام برسون . بای .

شروین : سلامت باشی همچنین بای .

ای خدا اینم آخر عاقبت ما . شدم ساقی دختر پسر . یادم باشه یه آگهی بدم روزنامه که هر کی

زن میخواد بیاد پیشم . والا .

باران : سلام سارگلی چیطوری دخی ؟

من : سلام رعد و برق جونم . فدات تو خوبی ؟

باران : مگه اینکه دستم به اون شروین نرسه . انقد گفت رعد و برق رو تو هم تاثیر گذاشت . وگرنه من که قبلا اشک مقدس بودم .

من : اوووووو نترکی با این همه اعتماد به سقف .

باران : نه گلم اعتماد به سقف نیس اعتماد به اورانوسه .

من : ای زهر انار .

باران : کوفت پرتقال .

من : درد خیار .

باران : مرض سیب .

من : دیگه مخم قد نمیده . بگو ببینم چیکار داشتی زنگ زدی ؟

باران : مگه حتما آدم باید با دوستش کاری داشته باشه که بهش بزنگه ؟

من : اگه اون آدم تو باشی بله .

باران : بشکنه این دست که نمک نداره .

من : کی گفته نمک نداره ؟ اتفاقا خیلی هم شوره .

باران : خو حالا بیخی پاشو بیا بریم دور دور دلم ترکید از تنهایی .

من : آخییییی . خب زنگ بزن متین جونت بیاد .

باران : اتفاقا زنگیدم . خودش گفت به تو هم بگم با سامی بیای . در ضمن به بقیه هم میزنگی که بیان.

من : خو خودت بزنگ .

باران :حیف شارژم نیست حرومش کنم ؟

من : خیلی خری به قرآن .

باران : من خر نیستم . من خر نیستم . من جیگرم . جیگرم . جیگرم .

من : ای خدا شفا . باشه میزنم بای .

باران : برو بمیر بای .

اینم از دوست خل و چل ما . مردم رفیق دارن ما هم رفیق داریم . ای بمیری بارون . دستپختم حرف نداره خودم میام حلواتو میپزم . خودم میرم کاشون گلاب قمصر میگیرم سنگ قبر تو میشورم . خودم لباس سیاه خانوادتو عوض میکنم . خودم متینو زن میدم . خودم ... اه بیخی سارگل ولت کنن ۱۰ سال بعد مرگ بارونو هم شرح میدی . به سامی زنگیدم و قرار شد من دخی ها رو جمع آوری کنم و سامی هم پسرا رو . به سانی و عسل و رها و یاس زنگ زدم . یاسی میخواس با پارسا دو تایی برن کافی شاپ و با ما نیومدن . اما اون ۳ تا از خدا خواسته با کله قبول کردن . قرار بود بریم بام تهران . شروع کردم به حاضر شدن . یه مانتو نخعی قرمز به همراه ساپورت مشکی و شال سفید و کوله ی سفید و کتونی مشکی ست کردم و آرایش هم تشکیل میشد از رژ قرمز و خط چشم .

از ساعت ۳ بعد از ظهر تا ساعت ۲ شب زدیم و خوندیم . انصافا خیلی خوش گذشت . آخه مگه میشه با سامی و سهیل و سانی و بقیه برویج خوش نگذره ؟ اصن مگه میشه ؟ مگه داریم ؟ سامی گیتارشو با خودش آورده بود و کلی برامون زد و خوند و یک بار هم به اصرار جمع من زدم و سامی خوند . یکی از بهترین روز های عمرم بود . خدایا شکرت !



وای خدای من باورم نمیشه . چقد زود گذشت ! وای یعنی واقعی آخر هفته عقد داداشیمه ؟ یعنی امروز یکم تیره ؟ یعنی ۲۶ روز دیگه عروسیمه ؟ وای من چرا انقده هولم ؟ امروز ساعت ۷ قراره بریم خرید برای لباس که با باران و غسل و یاس و رها ست هستیم . برنامه داریم خو . به ساعت نگاه کردم که ۵ رو نشون میداد . رفتم حموم و بعد از یه دوش نیم ساعته موهامو بافتم . عاشق این دو تا حسم . یک اینکه وقتی موهام خیس به بافمشون و دو اینکه وقتی موهام کم دارن رو به خشکی میرن با حرکت سریع سرم به چپ و راست شلاقی کنم . وای خیلی باحاله ! شروع کردم به حاضر شدن . کمدو که باز کردم مانتو مشکی رو دیدم که سر آستین و یقه و جای دکمه هاش با نوار های ترمه ی زرشکی تزیین شده بود . یادش بخیر این مانتو رو با باران و غسل و یاس و رها ست خریده بودیم . به رسم رفاقت همون مانتو رو انتخاب کردم با روسری ساتن صورتی کمرنگ که طرح ترمه ی زرشکی داشت . خط چشم کلفت و رژ زرشکی و سایه ی طوسی - صورتی آرایشمو تشکیل میداد . بعد از برداشتن کیف و کفش مشکی ورنی به تران زنگ زدم که اطلاع بدم میرم دنبالش و بگم که همون مانتو نشون رفاقت رو تنش کنه و به بقیه هم خبر بده . سامی خیلی اصرار داشت همراهم بیاد ولی وقتی گفتم به رسم مجردی میخوایم بریم با یه چشمک که هنوزم معنیشو نفهمیدم دست از سرم برداشت . یادم باشه معنیشو پرسم . بعد از چند دقیقه همه برو بیج رو سوار کردم . لباس مورد نظرمون یه لباس سفید و مشکی بود با کلاه مشکی و یه شال برای دور گردن به رنگ مشکی و کفش پاشنه تخت که امیدوارم یاسی غرنزنه آخه رابطش با پاشنه تخت خوب نیس . قرار نبود لباس اصلی باشه و فقط برای یه برنامه بود . شروع کردیم به گشتن پاساژ ولی هیچکدوم لباسی نداشتن که هممون خوشمون بیاد . چن تا لباس بود که خیلی قشنگ بودن ولی باب میل همه نبود . به ساعت نگاه کردم دیدم شده ۹ و ما هم باید تا ۱ ساعت دیگه خونه باشیم و احتمالا خرید میفته برا فردا . داشتیم به سمت پاساژ بعدی می روندیم که با صدای جیغ غسل که میگفت اون لباسه خوبه سر جام خشکم زد . چه عجب ایشون که با همه لباسا مخالف بودن از یه چی خوشش اومد . اگه قشنگ نبود سرشو می کوبونم به دیوار گفته باشم . ماشینو پارک کردم و به سمت فروشگاه حرکت کردیم . لباسی که تو ویتترین گذاشته شده بود دقیقا همون چیزی بود که میخواستیم . یه سارافن آستین کوتاه که تا کمر تنگ بود راه راه سفید و سیاه و قسمت دامنش مشکی بود و چین داشت و یه زنجیر طلایی هم روی دامنش بود . به

سمت فروشگاه هجوم بردیم و سایزمونو گفتیم و فروشنده که پسر جوونی بود برامون لباسو آورد . دو تا اتاق پرو بیشتر نداشت که اول رها و باران رفتن تو و ما سه تا بیرون منتظر . لباس تو تنشون خیلی قشنگ بود . نمیخواستم لباسو پرو کنم چون از سایش مطمئن بودم اما بچه ها شوتم کردن داخل . لباسو سریع پوشیدم و خودمو برانداز کردم . مورد پسند واقع شدم . از اتاق پرو بیرون اومدم تا بچه ها هم نظر بدن . همشون خوششون اومده بود . مشغول نظر دادن بودن که دیدم فروشنده بهم زل زده . فوری رفتم تو و لباسمو عوض کردم . خوشبختانه کلاه و شال هم از همونجا گرفتیم فقط میمونه کفش که خریدش راحت . از فروشگاه کنارش ۵ جفت کفش با سلیقه ی رها گرفتیم آخه لامصب سلیقش تو هرچی افتضاح باشه کفشو خوب انتخاب میکنه . ۵ جفت کفش مشکی که تا حدودی شبیه کفشای مردونه بود و روش یه تیکه طلایی کار شده بود . محشر بود . محشر ! ساعتو نگاه کردم که ۹ و نیم رو نشون میداد . سوار ماشینم که شدیم باران برای اولین بار اجازه داد یه نفر دیگه جلو بشینه و رها اومد جلو .

من : خب آهنگ چی بذارم ؟

باران : پویا بیاتی .

یاس : تهی .

رها : ساسی به یاد قدیما .

همه با نظر رها موافقت کردیم چون دوران مدرسه همش کنسرت ساسی مانکن میذاشتیم . یادش بخیر! سی دی ساسی مانکنو انداختم تو ضبط و اولین ترک پخش شد .

ساقیا می هی هی هی بریز *** بنویس گر که نرقصم گله مندی بنویس

ساقیا پیک پیک پیک پیک بریز *** بنویس هر که نرقصد گله مندی بنویس

کس نداند چیست امشب ، امشب ماجرا *** پس بدون معطلی ، نوش کن باده را

وای منو تو و خال لبات باد صبا ، عیش و نوش تو این هوا *** مرا محتاج طبیبی است امشب

تو حبیبم شو عزیزم طبیبم شو *** تو حبیبم شو عزیزم طبیبم شو وای

ساقیا می هی هی هی بریز *** بنویس هر که نرقصد گله مندی بنویس

حال خراب است ، گر حرام است *** من به می لب زنم ، تو لبات جام شراب است

یا رب چه یاری ، یا رب چه نگاری *** چه زلف پریشونی ، عجب مهره ی ماری

باز توبه شکستم ، پیمان به دستم *** ای وای وای وای وای چه مستم

ساقیا می هی هی هی بریز *** بنویس گر که نرقصم گله مندی بنویس

ساقیا پیک پیک پیک پیک بریز *** بنویس هر که نرقصد گله مندی بنویس

غوغا دیگه بسه ، تا کجا مسته *** ساقیا ناز شصت

غوغا دیگه بسه ، رفته از دست که *** ساقیا ناز شصت

((ساقیا - ساسی مانکن))

روز عقد سانی و سهیل بود . من و باران و غسل و یاس و رها به همراه سانی رفتیم آرایشگاه .
سانی زیر دست مریم خانوم بود و من و باران و غسل و یاس و رها زیر دست شاگرداش . هانیه
موهامو آزادانه روی شونه هام ریخته بود و صورتمو با سایه ی مشکی - نقره ای و خط چشم کلفت
و رژ گونه ی هلویی و رژ قرمز آرایش کرده بود . لباسم یه سارافن مشکی تا زانو و ساتن بود که
فقط یه بند کلفت سمت چپش داشت و یه کمر بند طلایی روش داشت که تنها تزیین لباس به
حساب میومد . ترانه با کت و شلوار سرمه ای با تاپ سفید و کفش های پاشنه تخت سفید ،
موهای مدل جمع و باز و آرایش ملایم مثل فرشته ها بود . یاس طبق معمول لباسش با ترانه
ست بود و مثل دو قلو ها بودن . موهای قهوه ای رها مثل اسمش روی شونه هاش رها شده بودن و
چشمای قهوه ای روشنش با سایه ی قهوه ای و رژ مسیش ست شده بود و اون بلوز حریر قهوه ای
روشن و ساپورت قهوه ای تیره اش خیلی بهش میومد . میخواستیم قیافه ی عسلو هم آنالیز کنم
اما پیداش نکردم . صداشو میشنیدم . بدنبال صدا رفتم . ببین تو رو خدا . من خواهر شوهر
عروسما این زودتر رفته زنداداشمو ببینه . درو باز کردم و غسل که معلوم بود میخواد بیاد بیرون

رو دیدم . لباسش یه تونیک حریر بنفش بود و آرایش بی نقصش از سایه ی مشکی و هاله ی کمرنگی از بنفش و رژ صورتی پررنگ و خط چشم کلفتی و رژ گونه ی خیلی ملایمی به رنگ صورتی تشکیل میشد . دست از آنالیز برداشتم و رفتم تو تا سانی رو ببینم اما صدای عسل متوقفم کرد .

عسل : نرو ضایع میشی . مریم خانوم میگه پرنسسو آخر بهتون نشون میدم غافلگیر شین .

اخلاق مریم خانوم دستم بود . هیچوقت نمیذاشت قبل از اومدن داماد ، کسی عروسو ببینه . اما من کارمو بلدم .

من : مریم خانوم میشه یه لحظه بیاید ؟

مریم خانوم : چیشده ؟

من : مامانم زنگ زده با شما کار داره .

مریم خانوم : باشه عزیزم اومدم .

قبلش با مامان تماس گرفته بودم و بعد از تعریف قضیه ، ازش خواستم یجوری سر مریم خانومو گرم کنه . مریم خانوم سرگرم حرفیدن با مامان شد و منم رفتم تو اتاق آرایش خواهر شوهر یا همون زنداداشم .

من : آخ سهیل پیش مرگت بشه تو چقده خوشمیل شدی . البته بودیااا .

سانی : اوی اوی اوی دختره چش سفید مگه جون شوور من کشکه ؟

من : غیرتت تو لوزالمعده ام خواهر .

سانی : ای تو حلقمی هرگز !

من : اوی اوی اوی تیکه کلاممو پس بده .

دو تایی زدیم زیر خنده و بعد از خدافظی از اتاق اومدم بیرون که دیدم مریم خانوم دست به سینه جلوم ایستاده . یه لبخند گنده به روش زدم و فوری فلنگو بستم .

ساعت ۶ بود که سهیل اومد دنبال سانی . شال و مانتومو پوشیدمو همراه بچه ها زدیم بیرون . از آرایشگاه که خارج شدم سهیلو دیدم که تند تند داره با دستمال عرق پیشونیشو خشک میکنه . الهی بمیرم واسه داداش خجالتیم . خو بریم تو کار آنالیز عروس دوما . اممم اول دوما دو براتون میگم . داداشیم یه کت شلوار آبی براق با پیرهن سفید تنش بود با کراوات آبی و یه گریم خوشمیل دامادی و کفش مشکی . لباس عروس گلمون هم آبی روشن بود و یه بند کلفت سمت چپش داشت و تا کمر جذب تنش بود و یه گل رز بزرگ رو سینش داشت و از کمر به پایین پف و دوخت پارچه اش با طرح گل رز بود . یه شل سفید هم روی لباسش پوشیده بود . خلاصه لباسش محشر بود . آرایشش هم دیگه واویلا . ای خدا آنالیز من تموم شد ولی نگاه های عشقولانه این دوتا تموم نشد . سهیل زل زده بود به صورت سانی که از خجالت به زمین دوخته شده بود . گوشیمو در آوردم و یه عکس در همون حالت ازشون گرفتم که با حس دستی رو شونه ام از جا پریدم . با دیدن سامی نفسمو با صدا دادم بیرون .

سامی : خوب موقعی عکس گرفتیا شیطونک .

من : خو عکاسی شکار لحظه هاس دیگه .

سامی : او یس . میگم ... حلقه که دستته !؟

من : جانم ! پس میخواستی دستم نباشه ؟

سامی : خو ترسیدم پسرا فک کنن کسیو نداری و ... خو به من چه خیلی خوشگل شدی .

از طرز حرف زدن سامی دیگه نتونستم خودمو نگه دارم و پقی زدم زیر خنده . اممم الان کیف میدی سر به سرش بذاری . حلقه رو از دستم در آوردم و گذاشتم کف دستش .

من : امشب نیازی بهش ندارم اگه میشه بذارش تو ماشین .

با خشونت حلقه رو کرد تو انگشتم و با چشماش تهدیدم کرد که اگه درش بیارم پخ پخ . خودمو کشیدم سمت صورتشو محکم لپشو بوسیدم . اونم نامردی نکرد سرشو چرخوند سمتم و لبشو گذاشت رو لبم . بوسه اش که تموم شد صدای دست زدن شنیدم . برگشتم سمت صدا و دیدم همه ی افراد اونجا زوم کردن رو ما دو تا و عکاسه هم مشغول عکاسی بوده . از خجالت سرمو انداختم پایین اما سامی با خونسردی کامل دستمو گرفت تو دستش و سمت لب هاش برد و بوسید . بعد هم در ماشینو برام باز کرد و بعد از نشستنم درو بست . قرار بود ما بریم باغ و سهیل اینا هم بعد از آتلیه بیان . سوار ماشین شدیم و طبق معمول آهنگ شروع شد .

خوبه با تو آیندم *** خوبه آرومیم با هم

خوبه با خیال راحت *** با یه حرف ساده *** با لبات میخندم

دست من نیست *** حس و حال *** به تو عشقم بی اندازه *** این محاله که بتونم یه روزی دور از تو باشم

تو صدای قلب من باش *** تو که انقد دوسم داری *** مطمئنم دیگه هیچ وقت منو تنها نمیذاری

داریم مگه بهتر از تو *** داریم مگه بهتر از ما

داریم مگه توی دنیا *** واسه با هم بودن *** بهتر از ما دو تا

دست من نیست *** حس و حال *** به تو عشقم بی اندازه *** این محاله که بتونم یه روزی دور از تو باشم

تو صدای قلب من باش *** تو که انقد دوسم داری *** مطمئنم دیگه هیچ وقت منو تنها نمیذاری

((خوبه - احمد سعیدی))

سامی : شنیدی میگن بعضی آهنگا حرف دلن ؟

با این حرفش تو دلم کارخونه آب کردن قند راه افتاد . سریع گوشو بوسیدم .

سامی : فکر خودت نیسی فکر من باش کلی آرزو دارما .

من : وا مگه چیکار کردم عاخایی ؟

سامی : حین رانندگی منو وسوسه نکن دختر میفتیم میمیریم . حالا خودت هیچی من بمیرم کی عاخاییت میشه ؟

من : از اونجایی که جان فشان کم نداشتم بدون عاخایی هم نمیومم اما ...

سامی : بحث عوض .

من : عامو بذار بقیش بگم . خب میگفتم بدون عاخایی هم نمیومم اما ...

سامی : بحث عوض .

من : عه بذار بگم دیگه . بدون عاخایی نمیومم اما فقط عاها سامیار خودمو عشقه .

اینو که گفتم سامی نفسشو از سر آسودگی با صدا داد بیرون . دست چپمو که روی پام گذاشته بودم برداشت و روی دنده گذاشت و دست خودشم روی دست من . آرامش منی سامیار .

به محل جشن که رسیدیم جمعیت زیادی رو اونجا دیدیم . به داخل ساختمون رفتیم و بعد از در آوردن مانتو و شالم رفتیم بیرون . مستقیم رفتیم مهناز جون و مامانم که داشتن با هم صحبت میکردن .

من : به به مبارک باشه . مادر عروس و مادر داماد خلوت کردین .

مهناز جون : قریون عروس شیرین زبونم برم من .

مامان : مهناز جون لوسش نکن پر رو میشه ها .

من : خیلی مرسی مادرم .

مامان : خواهش عزیزم چون شمایی میشه ۲ میلیون .

من : ببخشید سپیده جون یکم قیمتا بالا نیس ؟

مامان : نه گلم تازه با تخفیف حساب کردم .

من : آها از اون لحاظ .

یهو با صدای خنده مهناز جون ادامه مکالمات منو مامی متوقف شد .

مهناز جون : وای سپیده جون شما هم شیطننتون گل کرده ها . از ما که گذشته شما هنوز جوونید

.

مامان : وا مهناز جون مگه شما چند سالتونه ؟ خیلی هم جوونی ماشالا .

مهناز جون : در مقابل شما که جوون نیستم .

من : جفتتون جوونید و عشق من .

بعدشم هر دو رو بوسیدم و راه افتادم سمت دوستام برا هماهنگی برنامه . حالا فعلا نمیگم چه

برنامه ای تو خماریش بمونین .

من : بچه ها آماده این ؟

عسل : سارگل خفه میشی یا خفت کنم ؟ از صبح تا حالا دقیق ۳۷ بار این سوالو پرسیدی .

دهنم از تعجب باز موند .

من : جدی ؟

رها : ببند .

من : چیو ؟

رها : غار علیصدر و .

چنان زدم زیر خنده که نفسم برید . عین گراز میخندیدم . حالا گراز چچوری میخنده الله و اعلم .

یاس : یا خود خدا . یا حضرت آرمین . یا امام زاده تتلو . یا ساسی مانکن . سااارگلللل .

من : نفس بگیر خواهرم خفه میشی میفتی میمیری گند میزنی به جشن داداشم اونوقت من بدبخت مجبور میشم پیام حلواتو بپزم . بعدشم این همه راه تا کاشون برم گلاب قمصر بگیرم پیام سنگ قبرتو بشورم . بعدشم یه زن بدم به این پارسای بدبخت و در به در برم دنبال لباس که بدم خانوادت لباس مشکیشونو عوض کنن .

همینجوری داشتم واسه خودم میگفتم که باران یکی زد پس کلم .

باران : اوووو ببین کی بہ کی میگہ نفس بگیر .

من : خو بچه ها آماده این ؟

عسل : اینم بار ۳۸ ام .

دیگه موندنو جایز ندونستم . فلنگو بستم چون میدونستم دستشون بهم برسه پخ پخ . راه افتادم سمت در سالن که یهو کرمم گرفت .

من : بچه ها آماده این دیگه ؟

قیافه برزخی عسل نشون میداد که نزدیکه منفجر شه . یاس هم با اشاره چشم و ابرو میگفت برو تا عسل نیومده برات . زبونمو تا جایی که میشد در آوردم که عسل حمله ور شد سمتم . من بدو عسل بدو . همینجوری که ازش فرار میکردم یهو خوردم به یه چیز سفت . از چیزی که دیدم نزدیک بود دو تا شاخ رو سرم سبز شه . خودش بود . تغییر کرده بود اما نه اونقد که غیر قابل شناخت بشه .

من : آرشی !

آرش : سلام دختر عمو .

من : تو اینجا چی کار میکنی ؟ اصن کی اومدی ؟ چرا اومدی ؟ تنها اومدی ؟ عمو کامران و زن عمو کجان ؟

آرش : یکی یکی پرس دختر . یک هفته میشه اومدیم ایران . تنها هم نیسم با بابا اومدم .

من : پس زن عمو کجاس ؟

آرش : پیش خدا .

من : چییی ؟!

آرش : بالاخره بیماریش کار دستش داد سارگل . مامانم رفت ...

من : خیلی متاسفم .

آرش : بیخیال .

من : نگفتی چرا اومدی ؟

آرش : اومدم دست زنمو بگیرم و با خودم ببرم .

من : زنت ؟ زنت کیه دیگه ؟

آرش : الان جلوم ایستاده .

از شنیدن حرفش سر جام خشک شدم . من کی شدم زن این که خودم خبر ندارم ؟

من : منظورت منم ؟

با حرکت سر حرفمو تایید کرد .

من : ولی من زن تو نیسم .

آرش: ولی قول کتبی پدر تو به پدرم چیز دیگه ای میگه .

من: از چی داری حرف میزنی؟

آرش چیزی در جواب چیزی نگفت و منو با یه دنیا سوال تنها گذاشت و رفت . همون لحظه خبر اومدن عروس و دوماد رو دادن . سعی کردم به آرش فکر نکنم اما نمیشد . سهیل و سانیا اومدن . عروس و دوماد افسانه ای . لبخند از روی لبشون پاک نمیشد . سعی کردم فکرمو روی اونا متمرکز کنم اما نشد . نفهمیدم کی عاقد خطبه رو خوند . نفهمیدم کی سانی بله رو داد . هیچی نفهمیدم . فکرم درگیر آرش بود . پسر تخصی که هر کاری میخواست انجام می داد . از همون بچگی هم نسبت بهش ترس داشتم . از اینکه همه کاراشو با زور انجام می داد ، از اینکه عمو چقد نسبت بهش بیخیال بود ، از اینکه همه چقد راحت با دوس دخترای رنگارنگش کنار میومدن . همه اینا برام ایجاد ترس میکرد . میشناختمش . اخلاقش دستم بود . پسر آزاد که هیچ وقت هیچکسی باهاش مخالفت نکرده بود . با تکون های رها از فکر و خیال بیرون اومدم .

رها: هووووی دختر و کجا سیر میکنی ؟ پس برنامه من چی ؟

من: ها ؟ آها برنامه .

یاس: خو پس باشو بریم حاضر شیم دیگه .

من: یاسی عشقم ، رها نفسم ، عسل عزیزمی ، بارون یاس و رها و عسل فدات شن ...

باران: باز چه مرگته ؟ چی میخوای ؟

من: وا مگه حتما باید چیزی ازتون بخوام ؟

یاس: آخه هر وقت تو اینجوری صدا میکنی یا چیزی از ما میخوای یا بازم چیزی از ما میخوای .

من: عاشق همین هوشتم یاسی جون .

عسل: خو حالا بنال .

من: میگما اگه من نیام واسه برنامه مشکلی داره ؟

صدای جیغ و داد بچه ها بلند شد . تا خواستم چیزی بگم باران دستمو کشید و برد یه گوشه .

باران : میشنوم .

من : چیو ؟

باران : خودتو نزن به کوچه ننه ی علی چپ . بگو ببینم چه مرگته از وقتی اومدیم تو خودتی .

من : ها ؟ نه بابا چیزیم نیس .

باران : بنظرت من گوشام مخملیه ؟

من : اممم بذار ببینم . نه چطور مگه ؟

باران : پس منو خر فرض نکن بگو ببینم چته . من تو رو بزرگت کردم سارگل . میدونم یه چیزیت هست .

راست میگفت . با هم بزرگ شدیم . منو باران . از ۵ سالگی . ۱۳ سال باهم بودیم . نمیتونستم چیزی ازش مخفی کنم . منو بارون بهتر از هرکسی همدیگه رو میشناختیم . دستشو گذاشت رو شونه ام و نگاه منتظرشو به دهنم دوخت .

من : آرش برگشته .

باران آرشو میشناخت . کابوس شبهاش بود . هر دو ازش میترسیدیم . هر دو ازش وحشت داشتیم .

باران : آرش ؟ تو از کجا میدونی ؟

من : دیدمش . اول جشن .

باران : مگه نرفته بود ؟ مگه از شرش خلاص نشده بودیم ؟ مگه برای همیشه نرفته بود آمریکا ؟ چرا برگشت ؟

من : اومده دنبال من . میخواد وادارم کنه به ازدواج .

هاج و واج بهم نگاه کرد . دیگه نتونستم خودمو نگه دارم و زدم زیر گریه .

من : باران من سامیارو دوست دارم . نمیخوام ازش جدا شم نمیخوام .

باران هم بغض کرد و شروع کرد به دلداری دادنم .

باران : ولی مگه تو و سامیار باهم ازدواج نکردین ؟ چجوری میخواد تو رو وادار کنه ؟

شروع کردم به گفتن ماجرا . از قولی که بابام قبل مرگش کتبا به عمو داده بود . ازدواج منو آرش بدون پرسیدن نظر من . گریه میکردم و حرف میزدم . گریه میکردمو از عشقم به سامیار میگفتم . گریه میکردمو نفرتم از آرش رو برای باران شرح میدادم . هر چند نیازی نبود . خودش از ترس و نفرت من خبر داشت و حتی خودشم از آرش میترسید . سرمو گذاشتم رو شونه باران و هق زدم . با صدای رها از جام پریدم .

رها : هیچ معلومه شما دو تا کجایید ؟ چرا صورتت خیسه سارگل ؟ باران این چشه ؟

باران : هیچی نپرسین فقط برین .

یاس : تا نفهمیم چی شده هیچ جا نمیریم .

باران : برین تو رو خدا برین .

عسل و رها دست منو بارانو کشیدن و از سالن بردن بیرون . رفتیم سمت پله ها . منو نشوندن و زل زدن بهم .

عسل : منتظریم . بگو ببینم چیشده ؟

یاس نشست کنارمو دستمو گرفت تو دستاش . عاشق اینکارش بودم . بهم آرامش میداد . شروع کردم به گفتن همه چیز . هرچیزی به باران گفته بودم براشون شرح دادم . بعلاوه معرفی آرش و شخصیتش .

گریم بند اومده بود و بغض جاشو گرفته بود . هیچکس حال خوشی نداشت . همه درگیر آرش شده بودیم . فکر همه دنبال چاره بود .

عسل : حالا میخوای چیکار کنی ؟

من : نمیدونم . هیچی نمیدونم .

رها : میخوای قید سامیو بزنی ؟

با این حرف رها دوباره اشکام سرايز شد . نه . من به هیچ عنوان قید عشقمو نمیزنم . سامی تنها مرد زندگیمه . سامی آرامش منه مگه میتونم به همین راحتی قید آرامش زندگیمو بزنی ؟ نه نه محاله .

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم . مامانم پشت خط بود . صدامو صاف کردم و جواب دادم .

من : جانم مامانی ؟

مامان : مامان جان الان حاضرید برای برنامه ؟

من : اممممم یه لحظه گوشی دستت مامان .

هیچکس حال و روز خوشی نداشت . اما نمی شد قید برنامه رو هم زد . به سانی و سهیل قول سوپرایز داده بودم .

من : مامان جان ما میریم حاضر شیم . شما مجلسو گرم کنین تا ما بیایم .

مامان : باشه مامان ولی سریعتتر لطفا .

من : اوکی فعلا .

با بچه ها رفتیم تو یکی از اتاقا و شروع کردیم به تعویض لباسمون . دم هانیه گرم لوازم آرایشش ضد آب بود و با این همه گریه خدا رو شکر بلایی سر ریملم نیومده بود . رژمو تجدید کردم و با دوستانم زدیم بیرون . ۵ تا دختر عین هم . رقصمون تا حدودی شبیه بابا کرم بود اما با یه کم تغییر

که واقعا مدل قشنگی میشد . به صف ایستادیم . به ترتیب یاس ، باران ، رها ، عسل و من که آخر از همه بودم . از قبل با دی جی هماهنگ کرده بودم و آهنگ مورد نظرمو بهشون داده بودم که پلی کنن . همزمان با شروع آهنگ جنگولک بازی های ما ۵ تا هم شروع شد .

سلام با مرام شدی شبیه باورام *** آسه دلو رو میکنم تا که برقصی تو برام

رفتم جلو و در حالی که آهنگو رو به سانی زمزمه میکردم شروع کردم به انجام رقص با یکم چاشنی عشوه .

میدونی کیم ؟ *** دوباره تهی

لبامو غنچه کردم و چشمکی همراه با شیطنت رو به سهیل زدم و این قسمت آهنگو زمزمه کردم و یه قر دادم به کمرم

بهم میگی خاصی اینو خودم میدونم *** تو منو میخواستی آره اینم خودم میدونم

برگشتم سمت جمعیت و کلاهمو از سرم برداشتم و شروع کردم به بازی با موهام . لخت شلاقی بودن و راحت میشد حرکتشون داد

ها ؟ عجیبم معلومه نه ؟ دنبال بهونم *** که فقط بزمنم بگویم من بیخیال زمونه ام مٹ تو

همه مٹ همیم دور هم جمعیم *** حالمون خوب مودمون توپ آ همه بهتریم

اون چهار تا دوستم هم که در طول این حرکت دورم حلقه زده بودن تو این قسمت شروع کردن به انجام دادن حرکات هماهنگشون . من سومین نفر بودم و از هر دو طرف دو نفر کنارم بودن . همراه با تکون دادن شونه ها و چرخوندن کمر ، با آهنگ زمزمه میکردیم . وقتی من می نشستم اونا می ایستادن و وقتی من می ایستادم اونا می نشستن .

وای که چقد با مرامی تو شبیه باورامی *** دنیا به کامم شیرینه تا وقتی که تو باهامی

ای وای چقد بامرامی تو رفیق با وفامی *** دنیا به کامم شیرینه تا وقتی که تو باهامی

زانو زدم جلو پای سانی و شروع کردم به زمزمه کردن آهنگ همراه با عجز .

دستاتو میگیرم دستامو میگیری *** ما بهم محتاجیم بدون هم میمیریم

دل من با تو خوشه دل تو با دلم *** بیا تمومه زندگیم بدون تو خوشگلم

برگشتم سمت دوستام و در همون حالت در حالیکه سانی رو مخاطب قرار داده بودم شروع کردم به زمزمه ادامه آهنگ .

شب اونه که تو میخوای حالا با دلم راه میای *** هرکیم ما رو میبینی میگه چقد شما بهم میاین دوباره حرکت ۵ نفرمون به روال قبلی شروع شد با این تفاوت که این دفعه با صدای بلند آهنگو میخوندم . طرح جالبی شده بود .

وای که چقد با مرامی تو شبیه باورامی *** دنیا به کامم شیرینه تا وقتی که تو باهامی ای وای چقد با مرامی تو رفیق با وفامی *** دنیا به کامم شیرینه تا وقتی که تو باهامی ((با مرام - حسین تهی))

بعد از تموم شدن کارمون و یه تعظیم کوتاه رو به عروس و دوماد ، سهیل جلو اومد و نفری ۲ تا تراول ۵۰ تومنی گذاشت تو دهنمون . با همون وضعیت یه تعظیم هم رو به جمعیت کردیم و بدو رفتیم سمت اتاق برا پوشیدن لباس های اصلیمون . وسط راه آرش جلوم سبز شد . آرش : به به خانوم خانوما . عالی اجرا کردی عشششقممم .

((عشقم)) رو با یه لحن کش دار گفت که واقعا حس بدی بهم دست داد . دوستام سر جاشون خشکشون زده بود که با حرکت چشم و ابروی من که معنی ((برین تا من بیام)) فلنگو بستن .

من : چی از جون من میخوای ؟

آرش : هیچی . فقط خودتو میخوام .

من : ولی من ازدواج کردم .

قیافش برزخی شد . عصبانی بود .

آرش : طلاق تو میگیرم . خودم طلاق تو میگیرم .

با هر قدمی که به سمتم میومد ناخودآگاه یه قدم عقب میرفتم . تا وقتی که خوردم به دیوار و دیگه راه فراری نداشتم . اومد نزدیکم و دستاشو کنار سرم گذاشت . لباشو نزدیک لبام آورد . میترسیدم ازش ولی نمیتونستم جیغ بزنم . صدام در نمیومد . اشکم در اومده بود .

آرش : نترس دختر عمو کوچولو . یه بوس بازی ساده اس .

من : دست از سرم بردار آرش ولم کنن .

آرش : التماس کن و لت کنم خانومی . التماس کن دیگه . اوممم چه لبایی ! التماس کن دیگه .

من : آرش تو رو خدا . تو رو خدا التماس میکنم آرش تو رو خداااا .

سرش نزدیک و نزدیکتر میومد . لبامو با تمام توانم داخل دهنم جمع کردم اما فایده نداشت . با فشار محکمی که به گوشه های فکم آورد لبام از دهنم اومد بیرون . تو دلم خدا خدا میکردم یکی بیاد و نجاتم بده . فاصله ی صورتامون به اندازه ۲ بند انگشت بود . چشمامو بستم و بی صدا شروع کردم به گریه کردن . یه دفه حس کردم ازم دور شد . چشمامو باز کردم و سامی و دوستامو دیدم که دورمون حلقه زدن . سامی حمله کرد سمت آرش و تا میخورد زدش . دوستام هم اومدن طرف من و کشوندنم سمت حیاط . یاس یه لیوان آب داد دستم و مجبورم کرد تا تهشو بخورم . به هق هق افتاده بودم .

رها : اون ... اون عوضی ... اون بی همه چیز چیکارت داشت سارگل ؟ چطور جرات کرده به خواهر من دست درازی کنه ؟

یاس و باران و عسل پا به پام اشک میریختن و سعی میکردن آرومم کنن . رها از همه کلافه تر بود . بهش حق میدادم . دختر عموی سامیار بود . هم دلشوره منو داشت و هم پسر عموش . بعد از چند دقیقه سامی اومد سمتمون .

سامی : این یارو کیه سارگل ؟ چی کارت داره ؟

چی میگفتم ؟ میگفتم اومده وادارم کنه زنش بشم ؟ میگفتم اومده برای همیشه از ایران ببرتم ؟
چی باید میگفتم ؟

سامی : د حرف بزنی لعنتی .

خودمو انداختم تو بغلش و زار زدم . توانایی حرف زدن نداشتم . فقط گریه میکردم و گریه .
توانایی جدا شدن از سامیو نداشتم . سامی هم انگار میدونست نمیوام حرف بزنی هیچی نمی
پرسید فقط نوازشم میکرد .

۲ هفته از عقد سانی و سهیل میگذشت . ۱۵ تیر بود و ۱۲ روز دیگه عروسیم . کاش این اتفاق
میفتاد . کاش آرش نمیومد . هنوز دست از سرم بر نداشته بود . کل ماجرای آرش رو به مامان و
سهیل گفتم . قول کتبی بابا ، اجبار آرش ، عشقم به سامی ... همه چیزو گفتم . میخواستم به
سامی هم بگم . ساعت ۴ بود که بهش تلفن کردم و گفتم کار واجب باهاش دارم . قرار شد بیاد
دنبالم که بریم بام تهران . شروع کردم به حاضر شدن . مانتو کتون مشکی و ساپورت مشکی
تنم کردم و رفتم جلو آینه . از دیدن خودم وحشت کردم . چشمام پف کرده بود و سفیدی
چشمام رو به سرخی میزد . رفتم تو دستشویی و شروع کردم به آب زدن صورتم . اما فایده
نداشت . ناچار سرمو کامل بودم زیر آب . آها بهتر شد . موهامو همونطور خیس ، سمت راست
بافتم و جلوی موهامو هم زدم همون سمت . ضد آفتابمو به صورتم زدم و بعد از ریمل و خط چشم
و رژ صورتیم و سر کردن شالم رفتم پایین . سامی اومده بود دنبالم . سوار ماشین شدم .

سامی : سلام خانوم خانوما . احوال شما ؟

من : سلام خوبم .

از لحنم تعجب کرد . مطمئنا میدونست یه چیزیم هست . ولی هیچی نپرسید . دستشو برد سمت
ضبط و آهنگ شادی رو پلی کرد .

من : میشه غمگین بذاری ؟

تعجبش بیشتر شد . منی که همیشه دنبال آهنگ شاد بودم حالا آهنگ غمگین میخواستم . سی دی رو عوض کرد و شروع کرد به جلو عقب کردن ترک ها . یه ترک بنظرم قشنگ اومد .

من : میشه بزنی ترک قبلی ؟

بدون حرف ترک مورد نظرمو پلی کرد و منم بعد از تشکر سرمو تکیه دادم با صندلی و با چشمای بسته گوش سپردم به آهنگ .

نمیدونم چیشد که اینجوری شد *** نمیدونم چند روزه نیستی پیشم

اینا رو میگم که فقط بدونی *** دارم یواش یواش دیوونه میشم

تا کی به عشق دیدن دوبارت *** تو کوچه ها خسته بشم بمیرم

تا کی باید دنبال تو بگردم ؟ *** از کی باید سراغتو بگیرم ؟

قرار نبود چشمای من خیس بشه *** قرار نبود هرچی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت آرزوم شه *** قرار نبود که اینجوری تموم شه

یادت میاد ثانیه های آخر *** گفتمی میرم اما میام به زودی

چشمامو بستم نبینی اشکمو *** چشمامو وا کردم و رفته بودی

قرار نبود منتظرت بمونم *** قرار نبود بری و بر نگردی

از اولش کنار من نبودی *** آخرشم کار خودت رو کردی

قرار نبود چشمای من خیس بشه *** قرار نبود هرچی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت آرزوم شه *** قرار نبود که اینجوری تموم شه

((قرار نبود - علیرضا طلایسچی))

نفهمیدم کی اشکام صورتمو خیس صورتمو خیس کردن . این آهنگ واقعا بیان کننده ی حال من بود . قرار نبود که اینجوری تموم شه . نمیخواستم سامی اشکامو ببینه . زل زدم به خیابون و بی صدا اشک ریختم . با ترمز ناگهانی سامی به خودم اومدم .

من : چی شد ؟

سامی : هیچ معلومه تو چته سارگل ؟ ۲ هفته است باهام حرف نزدی . ۲ هفته است از خونه بیرون نیومدی . مامانت میگفت غذاتو هم نمیخوری . آخه تو چت شده ؟ ۱۲ روز دیگه عروسیمونه اونوقت ...

اونوقت تو همچین رفتاری داری ؟ آخه چیشده عشق من ؟

دیگه کنترلم از دستم خارج شد . از ماشین پیاده شدم و راه افتادم . سامی هم خیلی زود ماشینو پارک کرد و پشت سرم راه افتاد . صدام میزد اما نمیتونستم جوابشو بدم . هر چقدر اشک میریختم تموم نمیشد این بغض لعنتی . رفتم و رفتم تا رسیدم به یه پارک . رو اولین نیمکتی که دیدم نشستم . سامی هم خیلی سریع اومد کنارم و در آغوشم کشید .

من : سامی ... نذار منو ببره . نذار . من میترسم . نذار منو ببره .

سامی : کی ؟ کجا ؟

میون حق هق هام ماجرا رو بهش گفتم . دستش مشت شد . رگ هاش متورم شدن . در عین حال سعی میکرد آرامششو حفظ کنه .

سامی : مگه شهر هرته ؟ من نمیدارم . تو همسر قانونی منی سارگل . نمیدارم هیچ احدی تو رو ازم بگیره .

من : ولی بابام به عمو کامران قول داده .

سامی : یعنی تو بخاطر یه قول میخوای زندگیمونو از هم بپاشونی ؟

من : من نمیخوام روح بابام در عذاب باشه سامی .

شکست . مرد من شکست . عشق من شکست . دنیای من شکست . تنهام گذاشت . عشقمو برای همیشه از دست دادم . با حال خرابم راه افتادم تو خیابون . بارون می بارید . وسط تابستون . آسمون هم دلش برام سوخته . نمیدونستم کجام . برای اولین تاکسی که دیدم دست تکون دادم و به راننده اش که خدا رو شکر جوون نبود آدرس خونه رو دادم و سرمو تکیه دادم به شیشه و اشک ریختم . بعد از چند لحظه با صدای راننده که میگفت رسیدم به خودم اومدم . کرایه شو حساب کردم و رفتم تو خونه . درو با کلید باز کردم ولی داخل نرفتم . تو حیاط موندم و همونجا نشستم . گریه هام با قطره های بارون هماهنگ شده بودن . بارون شدید تر شد . یه دفه در سالن باز شد و سهیل اومد بیرون . از دیدنم تو اون وضعیت جا خورد . سمتم اومد و بدون هیچ حرفی بغلم کرد و برد داخل . مامان با دیدنم جیغ زد و زد تو صورتش . سهیل سعی کرد آرومش کنه . بعد هم منو برد تو اتاقم و رفت بیرون . مامان لباسمو عوض کرد و خوابوندم رو تخت . بعد چند دقیقه سهیل با یه فنجان قهوه وارد اتاقم شد و به زور قهوه رو ریخت تو حلقم . قهوه اش تلخ بود . درست مثل زندگی من . مامان و سهیل از اتاق رفتن بیرون . کاش الان سامی پیشم بود . گوشیمو برداشتم و زل زدم به تصویر زمینه اش . یادش بخیر . سلفی روز عقدمون بود . اون روز کلا وجود آرشو فراموش کرده بودم . دوباره گریم گرفت . آهنگی که روز و شبمو باهاش سپری میکردم رو پلی کردم و چشمامو بستم و بی صدا اشک ریختم .

وقتی که با منی از دوری حرف نزن *** حال منو ببین آروم قدم بزن

سخته بدون تو ایستادن رو پام *** وقتی دلم گرفت از کی تو رو بخوام ؟

این بغض لعنتی ، سهمم شده همین *** دستاتو پس نکش که میخورم زمین

این اشک تو چشام غرورمو شکست *** توی دلت هر روز کی جای من نشست

بارون نمیزنه ؛ خیسم ولی ، چرا ؟ *** چترم شدی در این بارون گریه ها

وقتی بدون تو دنیام پر از غمه *** دنیا بدون تو انگار جهنمه

افتاده زیر پا این قلب سر به زیر *** وقتی دلت گرفت سراغمو بگیر

این اشک تو چشم غرورمو شکست *** توی دلت هر روز کی جای من نشست

بارون نمیزنه ؛ خیسم ولی ، چرا ؟ *** چترم شدی در این بارون گریه ها

((آروم قدم بزن - پیمان زارعی))

نمیدونم آهنگ چند بار دیگه پلی شد که از زور گریه خوابم برد . چشمامو که باز کردم ساعت ۱۱ بود . سرم درد میکرد . رفتم تو آشپزخونه و از یخچال دو تا آرام بخش برداشتم و با هم انداختم بالا . با صدای سهیل از جا پریدم .

سهیل : سارگلم ... چی شده آخه خواهری ؟ چرا آبجی من که نمیداشت کسی نزدیک قرص بره حالا خودش باید دوتا دوتا آرام بخش بخوره ؟

من : عشقمو از دست دادم سهیل . سامیار من رفت . عشقم رفت . زندگیم رفت . سامیارم رفت سهیل . رفت ...

همونجا رو صندلی های آشپزخونه نشستیم . شروع کردم به درد و دل با داداشم .

من : آرش ۸ سال ازم بزرگتر بود . همیشه نسبت بهش حس ترس داشتم . هم من هم باران ازش میترسیدیم . خیلی اذیتمون میکرد . هیچ وقت کسی جرات مخالفت باهاش نداشت . ازش خوشم نمیومد . حتی لایقش نمیدونستم که داداش صداش کنم . از همون اول فقط آرش بود . هر چی بزرگتر شدیم ترسم ازش بیشتر شد . تا اینکه ۴ سال پیش برای همیشه رفت . فک میکردم راحت شدم . اما ...

دوباره اشکم دراومد .

من : سهیل نذار منو بیره ندانار .

خودمو انداختم بغل داداشم و زار زدم . کل این مدت که با سامی بودم مثل یه فیلم از جلوی چشمم گذشت . آخرین چیزی که یادمه این بود که چشمام سیاهی رفت و از حال رفتم .

چشمامو که باز کردم تو یه فضای ناشناس بودم . یه کم که دقت کردم فهمیدم بیمارستانم . همون لحظه پرستار درو باز کرد و اومد سمتم .

پرستار : سلام خانومی . بالاخره بیدار شدی ؟ این داداشت که دق کرد .

من : من چرا اینجام ؟

پرستار : فشارت افتاده بوده گلم . نترس چیزی نیست .

فقط افت فشار؟ نه . من وضعم خراب تر از این حرفاست . محاله فقط افت فشار بوده باشه وگرنه سهیل تو خونه هم میتونست بهم سرم وصل کنه . پرستار رفت بیرون و سهیل بلافاصله اومد داخل اتاق . سعی میکرد چهره ناراحتشو پشت لبخندش قایم کنه اما چشمای سرخش حرف دیگه ای میزدن .

سهیل : چه عجب ! ساعت خواب خانوم خانوما !

من : سهیل ...

سهیل : جانم خواهری ...

من : منو تو که بهم دروغ نمیگی . مگه نه ؟

سهیل : خب معلومه که نمیگی . چطور مگه ؟

من : سهیل من سخته کردم ؟

سهیل : چی ؟ این چه حرفیه ؟

من : سهیل دروغ تو کارمون نبود .

سهیل : خفیف بوده . خیلی خفیف .

من : خودم میدونم . وقتی رفتم تو فکر سامی حس کردم قلبم دیگه نزد . دلم خیلی براش تنگ شده داداشی .

سهیل سعی می کرد با حرفاش آروم کنه اما نتونست . ناچار از اتاق رفت بیرون . ملحفه روی تختو تا سرم کشیدم و شروع کردم به گریه .

کارامون خیلی سریع پیش رفت . طلاق از عشقم . بخشیدن مهریه ام . خریدای عروسی با کسیکه ازش متنفرم . لاغر تر از قبل شده بودم . من امشب میمردم . تصمیممو گرفته بودم . به محض رسیدن به خونه ی آرش تیغو روی شاهرگم میزاشتم . طاقت زندگی بدون سامیو نداشتم . مریم خانوم داشت آرایشم میکرد . سعی میکرد چهره غمگینمو زیر اون همه آرایش پنهان کنه . هه . کاش به همین راحتی بود . لباس عروسمو تنم کردم . چقد دوست داشتم این لباسو برای سامی بپوشم . آرش اومد دنبالم . حوصله نقش بازی کردن جلوی فیلمبردارو نداشتم . آرش با یه لبخند پیروزمندانه داشت نگام میکرد . پوزخندی به روش زدم و راه افتادم سمت ماشینش . بدون توجه به اون در عقبو باز کردم و نشستم . چرا تظاهر کنم حالم خوبه وقتی اصلا حال خوشی نداشتم . بذار همه به دردم پی ببرن . با گوشیم آهنگ مورد نظرمو پلی کردم و چشمامو بستم .

دلتنگ یارم گله ای ندارم **** دل بیقرارم آشوبه

موج تنهایی با غم جدایی **** خودشو به قلبم میکوبه

تا کی دوری ؟ دوری و صبوری ؟ **** بغضمو چجوری طاقت بیارم

رویای یار با چشای بیدار **** تا لحظه ی دیدار آروم ندارم

بیا دلم به شوق دیدارت خوشه **** هوا کنار تو پر از آرامشه

بیا منو رها کن از این فاصله **** که بی تو زنده بودنم بی حاصله

یادت شیرینه که وسط سینه **** شوق انتظارت میشینه

میدونم چشمام بالاخره یک روز *** ماه شب تارم رو میبینه
تا کی دوری؟ دوری و صبوری؟ *** بغضمو چجوری طاقت بیارم
رویای یار با چشای بیدار *** تا لحظه ی دیدار آروم ندارم
بیا دلم به شوق دیدارت خوشه *** هوا کنار تو پر از آرامشه
بیا منو رها کن از این فاصله *** که بی تو زنده بودنم بی حاصله
دلتننگ یارم ... گله ای ندارم ...

((رویا - پویا بیاتی))

چیزی نمونده بود اشکام جاری بشه . آهنگو قطع کردم و در سکوت کامل زل زدم به خیابونا . در
طول راه هیچ حرفی بین منو آرش رد و بدل نشد . در سکوت کامل به تالار رسیدیم . به محض
توقف ماشین ، پیاده شدم و راه افتادم سمت در ورودی . با ورود ما صدای دست جمعیت بلند شد
. از چهره ی خلیا میشد ترحمو خوند . متنفر بودم از اینکه کسی برام دلسوزی کنه . با آرش
رفتیم سمت جایگاه . دی جی ترکونده بود . خلیا شاد بودن . خلیا هم ناراحت . خلیا هم نمیشد
چیزی از چهرشون خوند . خلیا وسط در حال رقص بودن . بالاخره عاقد اومد برای خوندن خطبه
ای که هیچوقت دوست نداشتم وسیله ی رسیدن من و آرش باشه . چشمامو بستم تا شروع کنه .
اما صدای آرش جلوشو گرفت .

آرش : صبر کنید . داماد هنوز نیومده .

قیافه همه متعجب شد . منم از تعجب زل زدم به آرش . یه دفه در باز شد . چشمای همه دوخته
شد به در تا ببینن کی قراره از در وارد شه . در کمال تعجب کسیو دیدم که اصلا انتظارشو نداشتم
. نزدیک و نزدیک تر میشد .

من : سامی !

آرش دست منو گذاشت تو دست سامی . هنوزم تو شوک بودم .

آرش : خوشبخت بشی دختر عمو . ببخش این مدت اذیت کردم . سامیار هوای آجی سارگل منو داشته باشیا . لیاقتش بهترینهاست .

بانوی محترمه و مکرمه ، سرکار خانم سارگل آسایش ، آیا وکیل شما را به عقد دائمی و همیشگی جناب آقای سامیار مهرآرا ، با مهریه معلوم یک جلد کلام الله مجید ، ۱۰۰ شاخه نبات ، ۱۰۰۰ شاخه گل رز آبی و تعداد ۱۱۱۱ عدد سکه تمام بهار آزادی در آورم ؟ آیا به بنده وکالت میدهید ؟

برای دومین بار داشتم به عقد عشقم در میومدم . صدام بغض داشت . چیزی نمونده بود اشکام سرازیر شه . با همون صدای لرزون جواب دادم .

من : با اجازه ی مادرم ، روح پدرم و تمامی بزرگترای جمع ... بله .

✻ ✻ ✻ ✻

من : تررگلللل بیا اونور میسوزی دختر .

ترگل : نخیرم اصنشم نیمیسوزم حواشم هشت .

۶ سال از ازدواج منو سامی میگذره . ترگل خانوم ۴ ساله ثمره عشقمونه . یه دختر شر و شیطان عین خودم . از لحاظ ظاهری ترکیب کاملی از منو سامیه . چشمای عسلی ، موهای قهوه ای و پوستی به سفیدی برف و لب های صورتی . امشب هم یلداست و بچه ها دعوتن خونه ما . تو حیاط آتیش روشن کردیم این دختره هم رفته کنار آتیش هرچی میگم بیا اینور کو گوش شنوا ؟ حالا هم رفته پیش سامی راپورت منو بده .

من : ترگل مامانم بیا اینور دخملی .

ترگل : آخای محتلم یه چیزی به زنت بگو دیگه .

سامی : چیشده بابایی ؟

ترگل : خو دیوونم کلدہ .

سامی : پس من چی بگم بابایی که یه عمره دیوونشم .

من : بیا اینور ببینم دختر چه شوهر منو صاحب شدی .

ترگل : نخیلیم سامی عخش خودمه . من که عاشخشم اونم عاشخمه مگه نه سامی ژووونم ؟

من : عه سامی ببین چی میگه !؟

سامی : ترگل خانومی من که عاشقتم دخملی ولی عاشق مامان سارگل هم هستم دیگه .

ترگل : امممم باش .

صدای زنگ اومد .

سارگل : بفرما مهمونا اومدن . من میرم درو باز کنم .

درو باز کردم و ۵ زوج عاشقو دیدم . اول از همه سانی و سهیل به همراه دو قلو هاشون اومدن داخل . نفس و نسیم ۶ ماهه . بعد از بوسیدن همه شون رفتن داخل . بعد اونا نوبت ترانه و متین به همراه تمنای ۳ ساله و تیام ۱ ساله شد . اونا رو هم بوسیدم و راهنمایی کردم . یاس و امین با آریانای ۳ ساله و پسری که هنوز متولد نشده بود و اسمشو هم انتخاب نکرده بودن وارد شدن . رها و شروین و رادوین ۱۸ ماهه هم اومدن داخل . عسل و امین هم به همراه آرتان ۵ ساله که بزرگترین بچه بود آخرین خانواده ای بودن که وارد شدن . آرتان بلافاصله رفت سراغ ترگل و شروع کرد به بوسیدنش . این دو تا از حالا خودشونو زن و شوهر میدونستن . مشغول حرف زدن با بچه ها بودم که آرتان و ترگل دست در دست اومدن سمتم .

آرتان : خاله سارگل بدین ببرم زنمو .

من : وا ! دختر خودمه نمیدمش . از کی تا حالا ترگل شده زن تو ؟

آرتان : از همون وقتی که بله رو بهم داده .

کم کم همه وارد بحث شدن .

عسل : حالا کی بهت بله داده ؟

ترگل : اه ول کنین دیگه . بیا بریم جلتنمن من .

سامی : جانم ؟! یه بار دیگه بگو . بیا بریم چیچی ؟

ترگل : جلتنمن دیگه .

شروین : عامو تو حلقمی هرگز ! جلتنمن دیگه چه صیغه ایه ؟

باران : شیرازی حرف زدن رها رو تو هم تاثیر گذاشته ها .

شروین : ها عامو خیلی وقته .

آرتان : خاله سارگل نگفتیاااا . میدی ببرمش یا نه ؟

متین : مثلاً اگه خاله سارگل قبول نکنه چی میشه ؟

آرتان : اممم به عمو سامی میگم راضیش کنه .

سامی : من خودم ناراضی ام اونوقت تو توقع داری پیام سارگلو راضی کنم ؟

اشک از چشمای آرتان زد بیرون . ترگل هم زد زیر گریه . آرتان بغلش کرد و با کلی قربون صدقه سعی میکرد آرومش میکنه . حالا ما مونده بودیم بخندیم یا گریه کنیم .

سهیل : بابا بس کنید دیگه . مثلاً اومدیم مهمونیاااا .

آرتان : مگه نمیبینی خانومم داره گریه میکنه ؟

سانی رفت سمتشون و به زور آرومشون کرد . ترگل هنوز هق هق میکرد و آرتان هم بغض کرده بود . دهه نودی ان دیگه . انتظار دیگه ای نمیشه داشت ازشون . ولی خداییش معلوم بود خیلی همدیگه رو دوس دارن .

من : آرتان خاله تو واقعا ترگلو میخوای ؟

آرتان : حاضرم جونمو هم براش بدم خاله .

امین : تو چی ترگل ؟ پسر منو دوشش داری ؟

ترگل : خعلی دوشش دالم عمو .

پارسا : پس مبارکه . ترگل خانوم بدو برو چاییو بیار .

ترگل ذوق زده رفت سمت آشپزخونه و اجازه ورود رو به هیچکس نمیداد . میترسیدم کاری دست خودش بده . بعد از چند دقیقه در حالیکه توی استکان های اسباب بازی به تعداد همه آب ریخته بود ، وارد سالن شد . اول از همه رفت سمت امین و غسل . بعد از اونا هم تک تک به همه مهمونا تعارف کرد . سینی رو که جلوی آرتان گرفت یه لبخند مهربون به روش زد که آرتان دستشو گذاشت رو قلبش .

یاس : وای آرتان خاله چی شدی ؟

آرتان : خاله یاسی آخرش ترگل قلب منو با این کاراش داغون میکنه .

همه از حرفش خندیدیم و رفتیم داخل حیاط که ادامه مهمونی رو تو هوای آزاد باشیم . با کمک غسل و رها و باران خوراکی ها رو بردیم تو حیاط . یاسی هم بخاطر وضع حملش اجازه نمیدادیم دست به سیاه و سفید بزنه . همه دور آتیش حلقه زدیم اما سامی نبود . هرچی دنبالش گشتم پیداش نکردم . بعد از چند دقیقه اومد تو حیاط همراه با گیتارش . همه تا گیتار به دست دیدنش شروع کردن به دست و جیغ و سوت . کوشولو ها رفتن بازی کنن . نسیم و نفس هم که خواب بودن . سامی شروع کرد به نواختن .

شب اول زمستونو *** توی خونه پر مهمونو

با تموم سردی این شب *** پر گرمیه دلامونو

صحبت از گذشته هامونو *** از همه خاطره هامونو

آسمون میزنه نم نم *** روی شیشه برف و بارونو

شب یلدامو *** کل آرزو هامو *** زیبای دنیامو *** تقسیم میکنم با تو

آرامش این سالو *** دلچسبی این حالو *** نیتم تو هر فالو *** تقسیم میکنم با تو

قسمت هر کسی بین ... *** شعرای حافظه امشب

قسمت با من رقم خورد *** مثل یه معجزه امشب

توی این هوای عالی *** تو شب بلند یلدا

چه تماشاییه با تو *** برفی که میاد تا فردا

شب یلدامو *** کل آرزو هامو *** زیبای دنیامو *** تقسیم میکنم با تو

آرامش این سالو *** دلچسبی این حالو *** نیتم تو هر فالو *** تقسیم میکنم با تو

((یلدا - حامد محضر نیا))

با شنیدن صدای گریه ی دوقلو ها ، سانی و سهیل رفتن سراغشون و اونا رو هم آوردن به
جمعمون . همه ی افراد حاضر رو جمع کردم دور آتیش و دوربینو گذاشتم رو پایه اش و تایمرش
رو روشن کردم . بعد از ۱۰ ثانیه عکس یادگاری ما گرفته شد . عکسی که تو اون عشق به بهترین
شکل به نمایش گذاشته میشد . عکسی که سایه های خیس شخصیت های اصلی اون بودن .

هیچ زمستانی پایدار نیست ...

بهاری باشی و توانا !

سیما

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com